موهبت عظمی

در علم معانی

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی

باهتمام خواجه علی احسن

مطبوع شد

سنه ۱۲۶۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

فصاحت مایهٔ معانی پردازان ستایش کلیمی است کلام آفرین که بشانهٔ سحر
قدرت کامله عقدهٔ تعقید را از سر زلف بیان باز کرده و به نیروی ارادت
شامله عرایس افکار را از سلسل گوی کاکل مجعد بخشیده بحر وصال محبوبان از دم
ایجادش باب فصل و وصل آموخته و گیسو و دهان خوبان از دبستان اختراعش بحث
ایجاز و اطناب از بر نموده نظم نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او قبلی
و قالی ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش عالی از اسناد توصیف و بلاغت انبیای
سخن طرازان نعت بلیغی است افصح العالمین که بر کلام اعجاز نظامش سلاست مقصور است
بر زبان وحی ترجمانش بر حجت معصوم معنوی زهی امی لقب دانای معنی که زود پیدا زاد دم اعمی
نعمتیش لف در آمدنش آیت که دم اول بهم خسته و موید ملاحت سری

از هنگامه اوست کلام الله الهی نامه اوست صلی الله علیه و آله و علی اصحابه و سلم
اما بعد این رساله ایست موسوم موهبت عظمی در بیان فن معانی زبان پارسی که سراج
الدین علی آرزو بتائید ربانیش ساخته و این علم را همین فکر بلند او افراخته
ایزد زبان فصاحت آفرین اش را مقبول اهل سخن گرداناد بالنبی و آله الامجاد **مقدمه** فصاحت
کلمه خلوص اوست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس لغوی **تنافر** اجتماع
حروفیست که تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار بود و این امر ذوقیست چنانکه محققان
گفته اند نه آنکه بسبب بعد مخارج و یا قرب مخارج بود چنانچه برخی گمان برده اند بلکه
تکرار حروف نیز باعث تنافر میگردد در بعض مواقع مثل شیشه شکست **غرابت** بودن
کلمه ایست غیر مانوس الاستعمال و مراد از استعمال زبان دانان فارسی است و صاحب
مجمع الصنایع گوید که عبارت از آنست که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد و بهم کس اورا
ندانند و ظاهر است که مراد ش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است **مخالفت**
آوردن کلمه ایست بخلاف قاعده و قانون و آن انواع است یکی آنکه تغیر صوت دهند
تا وزن یا قافیه درست شود چنانکه گوید **بیت** آب انگور و آب نیلوفر شده مرا
از عبیر و مشک بدل کذا قیل و درین بحث است چه تبدیل کلمه را الزام قیاسی است بلکه
این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق آنست که ارباب لغت هم چنانچه در کلام
و اشعار استادان یافته اند بیان کرده اند لیکن تصحیح و تنقیح و اثبات این امر تحقیق
لغات است کما ینبغی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر و تصرف و غلط مرد و بعد التحقیق مجوز

بشنو اگر اشارتی بدین معنی شود بلطف مبدل گردد چنانکه گوید قطعه بروزن
معرفتهای پر از ریو سر ما را مکن ای شیخ کالیو غلط کردم درین معنی که گفتم
زنخدان نگار خویشتن را سیو کذا قال بعض اهل البدیع و فیه نظر و دیگر آنکه کلمه را
بموقع که مورد آن نباشد آرند چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام ناقص است بجای کلمه چنانچه
که موقع آن کلام تام است درین بیت آورده بیت چون لباس غنچه تنگی سکند بر دوش گل
بر فراز این عمارت بر نیاید آسمان هکذا استفاد من البعض لیکن این خالی از تردد نیست و همچنین
شکستن بجای گسستن و علی العکس صاحب مجمع الصنایع گوید که ازین قبیل است که حرفی
در لفظی زیاده کنند تا وزن درست شود چنانچه استاد رودکی گوید بیت بودنی
بود می بیار کنون رطل پر کن مگوی پیش سخون وازین قبیل است الف اشباع که
در آخر بعضی کلمات زیاده کرده‌اند چنانکه نظامی عروضی گوید مصرع لسا کاخا
محمود نیستش بنا کرد انتهی بودن این الف اشباع محل تامل است زیرا چه معنی تعظیم ملحوظ است
و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته‌ایم بشنو زیادت دو
قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و وافتاد و شتر و اشتر
دوم چون سخن و سخون و آتش و آدش و آدیش مبدل آتش چنانچه جمال الدین انجو زعم کرده لیکن
حق نیست که آدیش کلمه ایست علیحده کما حررنا فی اکثر الکتب و ازهمین قبیل است زیادت حرفی
بیجا چنانچه یای سلامتی و یای دامی اگر گوئی وضع فارسیانست که گاهی یای بملاحظه
معنی اصلی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه قربانی گوئیم فرق است در غلط عام

و در غلط عوام چنانکه یکی از متاخرین بلی اشتقاق متعین میگفت نه تعینات گفتند چرا
گفت غلط ست باز پرسیدند پس منصب که بکسر صاد ست چرا بفتح میخوانی جواب داد
فرق ست در غلط عام و غلط عوام ثانی بطریق اول ست که تمام فصحا بدان
تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند انتهی بلی ازینجاست که ارباب فرهنگها صندوق
و زنبور را بفتح گفته اند هرچند در تازی بضم ست و یای که در آخر این بیت ست
بعهد جلوه حسن کلام من اندوختمت قبول شاهد نظم کمال نقصانی یای تنکیر ست
پس اعتراض ملا منیر از غلط فهمی ست زیرا که قافیه معروف و مجهول جایز ست
علی الخصوص در شعرای متاخرین و این را توجیهات دیگر نیز ست که در بعضی از
رسایل نوشته ام بشنو از مخالفت قیاس ست وصل عین باشد الف را
و همچنین هاء ملفوظه ازینجاست که ملا منیر در مصرع که ساز د علاج عقل فرو
گفته که لا علاج سر عقل یا بای علاج باید برید و ازین نوع ست بیت لسانی
یازده عقدی گران و لولو را علی ست بر ظهر و بتول در یا بار و درین بیت
سرد و احتمال ست لیکن حق آنست که در کلمه ده های ملفوظه گاهی مختفی هم می آید
ازینجاست که صاحب رشیدی نوشته که ماقبل های ملفوظه هیچ جا مفتوح نمیشود
مگر آنکه الف از ان محذوف شده چنانچه چه و که مخفف چاه و گاه اند
و برین قیاس و انصاف آنست که وصل عین مکروه ست اگرچه بعضی را واقع شده
چراکه از روی سهو ست و آن قابل استناد نیست طاهر وحید گوید بیت

آب را گردید سر از نمکه گردید از بیت   در ره وصل تو او فتاد عاقبت از بازمین
وهمچنین درین شعر شاعر مذکور در منقبت ائمه معصومین علیهم التحیات **بیت** خدمت آن
یازده تن را بجان   آمده چار عنصر و هفت آسمان **بشنو** فصاحت کلام خلوص
آنست از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول بودن کلام
بر خلاف روزمره پارسیان چنانچه برخی گمان کرده اند که **مصرع** حکیم سخن بر زبان آفرین
درست نیست چرا که فصل در دو کلمه که مفید معنی فاعلیت بود جایز نیست زیرا که در واقع
مضاف و مضاف الیه است و در آن فصل درست نیست و درین تأمل است چنانکه گوید **مصرع**
همه از بهر او خون دل آشام   دویم عبارتست از آنکه ثقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانکه
گوید **مصرع** بقرب قبر غریبان کند رگنی چه شود کذا قیل لیکن انصاف آنست که اجتماع این قسم کلمات
خود ثقلی ندارد **بشنو** بودن کلمه هندی مخل فصاحت نیست زیرا که در اشعار اساتذه واقع
است چنانچه سنائی گوید **مصرع** نه در آن بد قطره پایلی   پس غیر فصیح نباشد و قیاس برهمین میخواهد
چه بودن الفاظ عربی و ترکی در عبارات فارسی مسلم است پس لفظ هندی چرا مخل باشد
با آنکه توافق درین لسان بسیار بیش است پس غیر فصیح نباشد آنچه عرفی گفته **مصرع**
آن با دکه در هند گرمی جهکر آید   و جهکر بجیم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی مخلوط التلفظ بها
وراء هندی با دو شدت را گویند و درین لفظ تعریض بشعر معهد آزاد و در لفظ هندی از عهده
بر آمده فافهم و تعقید بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد و آن یا بسبب اختلال است در
نظم چنانکه گوید **بیت** تو نیکو روش باش تا بدسگال   بنقص تو گفتن نیابد مجال   و یا بسبب خللی است

که واقع شود در انتقال ذهن بسبب دوری نسبت چنانکه گوید مصرع وی زلف صبا
بریده از دم چراکه بریدن زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت نمیشود از آنکه
لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است درین مقام آنچه علامه احرار گفته که تعقید لفظی را
در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیراکه اگر خلل در نظم کلام باشد بتقدیم و تاخیر
و فصل و وصل و جز اینها پس لفظیست و اگر در انتقال ذهن پس معنوی و بهر تقدیر اختلال ظاهر است
و درین هنگام اقرار وضوح مطلب از کمال قلت تدبر است لشنو مستحسن آنست که
تکرار کلمه هجی واقع نشود که مستهجن طبایع گردد و این هم امر ذوقیست و اگرنه بعضی جاها
تکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی لشنو باید که کلام لفظی نیارند
که موهم مدح و ذم شود و غرض مدح تنها باشد چنانکه ازرقی گوید بیت تو آن کسی
که زبهر گزاف بخشیدن زر زر و سیم همی کم کنی رسوم حساب زیراکه گزاف چنانچه
بمعنی بحساب آمده بمعنی بیهوده نیز آمده بلکه غالب همین است و درین مصرع لوی و از دو نیست
مصرع می ده گدافه ساقیا تا کم شود خوف و حیا زیراچه مخاطب ساقیست بلکه مناسبت
چه در مستی بیهودگی باشد فافهم فان دقیقة الشعر ادق من الشعر لشنو چون مخاطب ما ممدوح
از آن نوع باشد که قابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه واجب تعالی با رسول مقبول
یا علی ولی سلام الله علیهما ازینجاست که عرفی در منقبت گوید مصرع بمدحت تو که
اندیشه را کند بیمار پس آنچه ملا منیر اعتراض کرده که ازین مصرع معنی دیگر حاصل میشود
که موجب ذم میگردد و آن درست نیست دارنیست لشنو گاهی فصاحت نظم و نثر

متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اکثر ملحوظ واقع شود مخل فصاحت است چنانچه
جمال الدین انجو تصریح کرده هرچند از بعضی ثقات اینقسم صادر شده و واقعی آن است که بودن
اینقسم واو تفضیلی ندارد در شعر و نظم یعنی شعر از مکروهاتی که ارباب عروض و قافیه تقریر
کرده اند باید که هیچ یکی نداشته باشد چنانکه وصل عین و ها و جز اینها که در دو فن نوشته اند
بشنو بلاغت کلام مطابقه اوست مقتضای حال را با وجود فصاحت و مقتضای
حال اعتبار مناسب حال و مقام است و آن متفاوت و مختلف باشد چرا که جای تاکید مخالف
جای اطلاق است و مقام ایجاز مباین اطناب و مساوات است و همچنین خطاب با ذکی
مقابل غبی است و هر حرف را با دیگری جای علیحده است پس وضوح پیوست که آنچه بلیغ
است فصیح باید نه بالعکس و چون تمیز از خطا در ادای معنی مراد لابدی است برای آن قواعد
مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در تادیه معانی شود و گاهی خلل در انتقال ذهن
بمعنی مراد واقع شود و برای دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده اول موسوم است بفن معانی
و دوم بفن بیان و چون گاه گاه کار بحسنات هم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده آمد
مسمی ببدیع و دران کتب بسیار تصنیف و تالیف شده مگر درین دو علم پس ما این هر دو
را بیان کنیم نخستین بتائیدات الهی شروع در فن معانی است والله ولی السداد و منه
حسن المبدا و المعاد **علم معانی** علمیست که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام
فارسی بر مقتضای حال را و آن مشتمل است بر چند باب **تنبیه** کلام یا انشاست یا اخبار
چه البته مشتمل است بر نسبت تامه که میان دو طرف است و قائم است بذات متکلم

وآن تعلق احد الشیئین است بدیگری بوضعی که سکوت بران صحیح باشد درین هنگام اگر برای آن
نسبت خارجی باشد که مطابق بود وآنرا یا مطابق نبود پس خبرست و اگر نه انشا ازینجاست که
علامهٔ عصر خواجه افضل کاشانی در منهاج المبین گوید که قول جازم و قضیه یکیست و آن گفتار یست که
راست و دروغ دران توان بود اما حق آنست که ذات لفظ قضیه لاله بر راستی دارد و
دروغ آن بدلالهٔ عقلی و احتمال مفهوم میگردد چنانچه علمای تازی برین فتنه اند پس راستی خبر
مطابقت نسبت با واقع و دروغ خلاف آن و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق صحیح است
بسبب گواهی و اقرار زیراچه درین گواهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد باب
اول در اسناد خبری و آن نسبت کلمه ایست یا آنچه بدان مانند بسوی دیگری
بوضعی که افاده حکم کند بشنونده شک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر سامع است یا اظهار
علم خود چنانچه گوئی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم واقفم اول فایده خبرست و دوم
لازم آن و گاهی انا را بمنزلهٔ نادان گردانیده شود از جهت عدم عمل بموجب علم
خودش چنانچه تارک نماز را گوئی که نماز واجبست و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یا دوست
و همچنین برای اظهار رحمت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است
اقتصار ترکیب ها بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی الذهن بی تردد باشد حاجت
مؤکدات حکم نیست مانند کلمه بدرستی و سوگند و اگر متردد باشد بقدر تردد و شک او
باید آورد چنانچه گوید قطعه انصاف بده بوالفرج و انوری امروز بهر چه غنیمت
نشمارند عدم را روح الله ازاعجاز نفس جان دشمان باد تا من قلم اندازم و گیرند

قلم را اول ره این نظم خود ایشان بسپردند تا باز نمودیم بهم منزل هم را بعد ازان
میگوید بالله که نه لاف و نه گزاف این صدق است حاسد شود آن گو شمر دگر بفسم را
بشنو اسناد دو قسم است یکی حقیقت عقلیه و آن اسناد امریست بسوی امری دیگر
که متصف باشد بدان نزد متکلم در ظاهر چنانچه قول مسلمان خدای تعالی جهان را سرسبز کرد
و قول جاهل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود و زنده آمد و حال آنکه تو میدانی که بنا بر عقیده او
است و از قید در ظاهر قضایای کاذبه داخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سره فرموده
که مفخر آل یاسین بنا بر تقدیر مصدر میمی داخل مجاز است چراکه مراد از مفخر عین المفخر است
یعنی گویا مفخر مجسم است و بر تقدیر مضاف مجاز نیست یعنی مایه فخر چنانکه ذوق ارباب
سخن دلالت دارد بران و چون نفی در کلام بلغا تابع اثبات است منفی حقیقت عقلیه نیز
داخل است دران قسم دیگر مجاز عقلی است و آن اسناد امریست بسوی ملابس بخلاف
اول چنانکه گوید مصرع گزان هول دیوانه شد مغز دیو و درین مصرع احتمال استعاره
هم هست و همچنین گوئی که نهر جاری شد و حال آنکه آب جاری شده است از همین قبیل است که فرموده
بیت چه دود از ته لاجوردی نقاب سر از گنبد لاجوردی متاب و درینجا استعاره
بلنایه گفتن معنی محصلی ندارد زیرا که اگر اسماء الله توقیفی باشد پس ظاهر است که خدا را
فلک نباید گفت و اگر نباشد پس شرط است که از اطلاق نقص لازم نیاید و ظاهر است
که آسمان سرگشته و متغیر و آشفته حال است و نیز مشابهت بدیهی لازم می آید و اگر گوید
مجاز عقلی نیز لازم می آید گوئیم ممنوع زیرا که در استعاره و کنایه نسبت فعل حقیقی است

و از ذات کلمه مستعار معنی دیگر مراد ست بخلاف مجاز عقلی که اسناد دران حقیقی نیست
وفرق آن بر صاحب طبع روشن ست و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز مرسل
باشد و گاهی سبب را قایم مقام مسبب سازند چنانکه گوید **بیت** باران که در لطافت طبعش
خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس چرا که نسبت رستن بسوی باران
مجاز ست **باشد** و اینهمه مخصوص بخبر نیست گاهی در انشا هم واقع شود چنانکه بادشاه بوزیر
گوید که جمیع زرگران شهر را جمع کن و یا باو گوید که برای ما باغی بساز و برین قیاس **باشد**
در مجاز عقلی قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورست خواه لفظی خواه معنوی اگر بر
قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه گداخت عشق مرا و آتش خانه فلان را سوخت
و جز آن مجاز عقلی باشد زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق ست سبحانه و
حال آنکه هیچ یک از اهل عرف هنگام تقریر ملاحظه آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان
گواه ست گوئیم آری اکثر اهل عرف جاهلان اند و فرق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد
و آنانکه صاحب وجدان سلیم و فکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلام البته ملاحظه
آن میکنند یا آنکه بسبب قصور افهام حقیقه عرفی شده فافهم **باب دوم در احوال**
مسند الیه باشد حذف مسند الیه برای احتراز از عبث بود هرگاه قرینه
دلالت بران کند و گرنه آن رکن اعظم ست و گاهی باعتماد آنکه قرینه عقلیه قوی است چنانکه
پرسند چه حال داری گوئی چاق و تندرست و گاهی آزمایش فهم سامع و یا قدر آن
و گاهی تعظیم و گاهی غیر اینها چنانکه از موارد استعمال ظاهر میشود **باشد** گاهی اثر

حذف کنند و اقتصار بر مفعول نمایند و بنا بر مجهول کنند چنانکه گوئی کشته شد فلان
چارجی چه غرض بیان هلاک آن ظالم است و اعتنا بشان فاعل نیست و ازین قبیل است آنچه
علامه احراری نوشته که در کلام بعزت عظیم و صحبت قدیم موصوف حذف شده نظر
بفقرهٔ دویم اما اگر نظر بتعظیم سکفت بهتر میشد لیکن بهر طریق عظیم بر یکی از اسماء الله است پس از آنکه
حذف بیجاست **بشنو** ذکر آن از آنست که اصل است و یا برای احتیاط که بر قرینه اعتماد
نبود و یا تنبیه بر غباوت سامع و یا برای زیادت ایضاح و تقریر و یا برای اظهار تعظیم
و یا اهانت و یا تبرک تذکر و یا برای استلذاذ تذکر چنانکه گوید **بیت** یار می آید و
من عکر نثاری دارم یکدم از خود مرو ای دل بتو کاری دارم **بشنو** تعریف مسند الیه
گاهی باضمار باشد و آن یا بغیبت است و یا بخطاب و یا بتکلم و سر یکی را مقامیست علیحده
و اصل خطاب برای معین بود و گاهی برای غیر معین باشند وضع عام و موضوع له خاص چنانکه
در مواعظ و نصایح چنانکه گوید **بیت** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین
بند و بس **بشنو** گاهی صریح ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر مستتر برای تاکید نسبت از
جهت تکرار زیرا چه هرگاه فعل افاده نسبت کند و ذهن سامع بسوی مرجع برود و بعد از آن
ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر بارز است پس تکرار نسبت شود چنانکه گوئی
گفت او و مولانا شیخ سعدی است **بیت** سرانکه استعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زند او پیش برد و تحقیق این در سراج وهاج نوشته ام **بشنو**
گاهی تعریف بعلمیه باشد برای احضار مسند الیه بعینه در ذهن سامع اولاً بنامی

که مختص است بدان چنانکه گوید بیت سکندر بآئین شاهان پیش برآراست بزمی
در ایوان خویش و در القاب و کنیت یا برای تحقیر بود چنانکه گوید بیت
بوالهوس لاف محبت زد و از دار کشید کور دل صورت آئینه بدیوار کشید
و ازین عالمست انچه گوید مصرع داستان پسر هند مگر نشنیدی بشنو
گاهی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند
که اسکندر سنگ دارا کند و تقدیم سکندر نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی نامش
زود بزبان می آید فافهم و گاهی علمیت برای نکته بدیعی باشد چنانکه گوید بیت
بیکبار آنجیان منصوبه باخت که او شد مات و شکر نیز بگداخت و گاهی برای تعظیم
چنانکه گوید بیت بنام آنکه خسرو بندهٔ اوست زهر کس بیشتر شرمندهٔ اوست
و گاهی برای استلذاذ مخاطب و ترغیب او بود چنانچه گوید بیت مدد باید درین کار
از قدم خواست بپای خویش عذر آن صنم خواست بیت نه معشوقی بود شیرین
چنان خوار که از رفتن بکوی کس کند عار مطلب بیت دویم است یا بستی که
بضمیر یا اسم اشارت اکتفا میکرد و چون مقصود شاپور بردن خسرو است نزد شیرین
بردن نام معشوق رغبت خسرو میفزاید بشنو گاهی تعریف آن یا بشارت بود برای
تعین آن بکمال تمیز و آن برای بعید باشد و قریب چنانچه گوید بیت آن منم
که روز جنگ بینی پشت من وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری در مصرع اول
اشارتست بدان که پشت من در روز جنگ بدان بعید است و در مصرع دویم بدین که در

خاک و خون بدن سر من قریب ست لشنو کاهی اشارت بعید برای تعظیم بود
چنانکه گوید بیت ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن نه آن گل ست و نه آن لاله و نه آن
نرگس ونفی اینجا دلالت صریح برین معنی دارد و ازین قبیل ست بیت سیاهان
بران کار دندان سپید زخنده لب و میان ناامید وکاهی برای تحقیر بود چنانکه گوید
بیت سپهر آن بساط کهن در نوشت بساط دگر ملک را تازه گشت اگر گوئی از
لفظ کهن ظاهر میشود گویم حصر ممنوع ست و اشتراک مضایقه ندارد لشنو کاهی
بعد اسم اشارت کاف ارند درین هنگام حکم موصولات بهم میرسانند و آن گاهی
برای عدم علم مخاطب به احوالیکه مختص بسند الیه ست باشد سوای صله چنانکه گوید
انکه دیرو رباس دمرد صالحی ست وکاهی برای بونی تصریح ست بنام چنانکه فرماید
بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلاف آدم اند وکاهی برای بنای
کلام دیگر باشد چنانچه گوید بیت آنها که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که
گوشه چشمی بما کنند و این وسیله تعظیم خبر گرد چنانکه درهمین بیت دوم زین
نوع ست بیت انکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
لشنو کاهی اسم اشارت حذف کنند از جهت نکته که ترحم یا مذمت یا غیر آن
باشد چنانکه فرماید بیت پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی رنگ حیا دهد
خدا چهره بیحیای را واین بنا بر ادعا ست که غیر او گویا بیحیا نیست چنانکه گویند
فلان اسلام کرده بیدر و مطلق بحال من تیغ برد خست یا فلانی را زد مسکین مطلق

فریاد بگرد و مسطور قایل است که گویا سوای او بید ربا مسکین نیست بیت شنو گاهی تعریف باضافت باشد و فایده تعریف باضافت اختصار است نسبت بهر وضعی که آن معنی در آن بیان کرده شود چنانچه گوئی دوست من این اختصار آن است که گوئی آنکه با من دوست است و یا آنکه شخصی که با من دوستی دارد و برین قیاس و این نکته عام است در جمیع اضافات و گاهی باضافه ملاحظه تعظیم بود چنانکه گوید بیت پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد و این در مضاف است و گاهی در مضاف الیه بود چنانکه گوئی نوکر من استاده است و گاهی برای غیر اینها مانند آنکه گوئی فرمان شاه بدست دارم و گاهی برای تحقیر بود چنانکه فرماید مصرع روستا زادگان دانشمند اگر پرسی که اضافت اینجا کجاست گوییم قلبی است که در فارسی بسیار شایع است از قبیل کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه انشاء الله تعالی بیشتر معلوم کنی و اگر باز گوئی پس تناقص لازم آید چه دانشمند دلالت بر تعظیم دارد گوییم ممنوع است که وصف برای تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع است و مقابل آن مصرع پسران وزیر ناقص عقل دلالت دارد که محض بیان واقع است بشنو اضافت گاهی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی آرند مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم مبدل بکمال تحقیر بود چنانکه گوید بیت چون شیخ شهر رامی ستار میرسد فصل شکوفه ریزئی ستار میرسد و چون مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر بکاف صفت نیز آرند چنانکه فرماید بیت ز کوئی میکده دوشش بدوش می بردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش

بشنو اضافت گاهی برای آن میباشد که مستغنی گرداند از تفصیل متعذر یا
متعسر چنانکه گوئی اهل حال چنین گویند و نیز چنانکه گوید بیت ای صبا با ساکنان شهر
یزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما و گاهی برای آن باشد که تقدیم
بعضی بر بعضی ترجیح بلا مرجح باشد چنانکه گوئی امروز علمای شهر حاضر اند و گاهی
تصریح به بدی و اهانت باشد چنانکه گوئی ابنای زمان چنین میگویند بشنو گاهی
اضافت برای اعتبار مجازی بود بادنی ملابست چنانکه پل حکیم و گاهی برای
اظهار کمال اختصاص بود بادنی ملابست چنانکه گوئی صفاهان ما عجب جائیست
بشنو فائده تنکیر مسند الیه گاهی افراد باشد چنانکه گوید بیت مقدری
نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق و گاهی ترهیب
و ترسانیدن دیگران باشد چنانکه هم او گوید بیت قهر تو آتشیست چنان اجتناب سوز
کاسیب او دخان کند اندیشه فکر را زیرا که مدعا مدح است و درین تنکیر
مبالغه آن بسیار است هر چند درینجا مسند است فافهم و گاهی برای تعظیم بود
چنانکه گوئی مردی آمد یعنی مرد بزرگ و ازین قبیل است مصرع مردی از
غیب برون آید و کاری بکند و این نیز بسوی اول راجع است و نیز آنست
که وحدت دلالت میکند بر تفرد در جنس خود بشنو تنکیر اگر در علمی بود افادهٔ
معنی که اخص دران مشهور بود کند چنانچه فرماید بیت چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد و شاعر گوید بیت قرنها باید که تا از فضل حق سید اشود

بایزیدی در خراسان یا اویسی در قرن بشنو کای تنکیر سفید یعنی تعجب بود چنانکه گوید
بیت سهیلی بر اوج عرب تافته ادیم یمن رنگ ازو یافته بشنو کای تنکیر برای
آن باشد که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانکه
گوید مصرع اگر تو می ندهی داد روز دادی هست اگر یای تنکیر اینجا در مضاف الیه
گوئیم راجع است بسوی مضاف زیراکه مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض آنست که
روزیست که در آن داد کرید (؟) سر یک خواهد رسید چون مخاطب بسیار ظالم است
چنین میگوید که گویا نمیداند کذا قال العلامة الاحراری و از همین قبیل است این بیت نحو ان
بیگنهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردای جزائی هست بشنو کای
تنکیر محض برای تاکید باشد چنانکه فرماید مصرع هر یکی را بهر کاری ساختند و تنکیر غیر او برای
نوعیه بود چنانچه در عبارت بهر کاری یعنی نوعی از کار بشنو اگر بعد از کل افرادی
که عبارت از کلمه هرست یائی تنکیر واقع شود یعنی جداگانه حاصل شود چنانچه گویند هر کسی
و بازاری یعنی هر واحد از کسی با بازاری علحده است و برین قیاس هر کاری و هر مردی
بشنو وصف کاشف یعنی محض برای بیان معنی بود چنانچه از توجیه علامه احراری
معلوم میشود که درین مصرع نوشته اند مصرع خانه از پای بست ویران است
پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که ایوان منقش بسازد و حال خانه آنست که
بنیادش ویران گشته است و نزدیک است که منهدم گردد انتهی چون در عامه نسخ واو
عاطفه در میان بست و ویران نیست صفت کاشفه خواهد بود لیکن مخفی نیست [illegible]

که در خیابان شرح گلستان نگاشته ایم **بشنو** گاهی صفت قید اتفاقی افتد که غرض
بدان تعلق ندارد چنانچه زن فاحشه درین کلام شیخ قدس سره که شبی نابینای در وحل
افتاده بود گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زن فاحشه بشنید و گفت تو که
چراغ را نه بینی بچراغ چه بینی **بشنو** وصف گاهی برای تخصیص بود چنانکه شراب گلرنگ
نام مدح چنانکه زید شاعر یا ذم چنانکه مرد خسیس خواه ترحم چنانکه گوید **مصرع** بر بندهٔ بیسر
خود به بخشاء **بشنو** صفت گاهی برای استهزا باشد چنانکه گوید **بیت** چراغ چشم
چو بخار دبعزم خاریدن ملک ناخنه کرد و زمانه عمداً موافق بعضی از نسخ بکار
قیل **بشنو** گاهی صفت محض برای مقابله باشد چنانکه گوید خواننده مغربی در دست
بازار بزازان حلب الی آخره یعنی سائلی که منسوب بسوی مغرب بود و این برای مقابله حلب آورده
شد و آنچه بعضی نوشته اند که معنی خواننده زرست چه مغربی اشرفی در دست زر را
گویند بعید است زیرا که مجاز بی قرینه است **بشنو** فائده تاکید گاهی تقریر باشد یعنی
گردانیدن مفهوم آن در ذهن مخاطب ثابت و متحقق بوضعی که گمان غیر دران راه نیابد
چنانکه گوید **بیت** خود چو معطی توئی و سائل من پیش ازین عشوه شین باشد شین و
گاهی رفع توهم تجوز بود چنانکه گویند پادشاه خود بدولت میفرماید و گاهی
دفع سهو چنانکه شاعر گوید **مصرع** بیا بیا که بسی بیتو بیدماغ شدم و گاهی دفع عدم
شمول چنانکه گوید **بیت** ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف

نباشد که تو فرمان نبری و این راجع است بسوی رفع توهم تجوز زیرا که مراد مانع این
که موجب است شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ سر نشود و الا تاکید نباشد
بلکه مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول مستعمل باشد در خلاف ظاهر شود
فایده عطف بیان ایضاح است چنانکه گوید مصرع پسران وزیر ناقص عقل و بعضی گفته اند
که صفت است اما حق آنست که فصل در صفت و موصوف جایز نیست و در این چنین محل
عطف بیان باشد از ینجاست که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود
چنانکه گوئی غلام عاقل زید یا پسر جاهل عمرو اما روستا زادگان دانشمندش ظاهر است
که از قلب کلم کلمه واحد پیدا کرده بشنو فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح است و تجدید
نشاط سامع زیرا که چون اولا عبارتی با جمال گفته شود ذهن مشتاق اینده گردد و در
ذکر آن لذتی حاصل شود چنانکه گوید شاهزاده سرمز و علامه حراری نوشته که بفک
اضافت که سرمز بدل باشد و بعضی نوشته اند که ادعای همزه است و عزیزی جواب داده
که از قصور فهم بدعا رسیده کما لایخفی علی المنصف فقیر گوید که سوال و جواب سرد و کرا مبهم است
خدا داند که سایل و مجیب ازین قواعد واقف است یا نیست لیکن حق آنست که بدل باشد
زیرا که مقصود اصلی سرمز است و قید را درین باب دخلی نیست مگر آنکه گویند صفت برا
مدح باشد که مقدم شده لیکن مقام مقتضی آن نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن نشاید
بشنو بدل گاهی برای مدح باشد و ازین قبیل است بیت پس آگاه کردند از آن کارزار
پس شاه را فرخ اسفندیار و لفظ میر ابو الفتح بهمن وضع است در قطعه مستغنی و فا

بر مژه ام کش تا چند پوشم این چشم تر از حدش خداوند اجل میر ابو الفتح که در

سینه دولت مهر شش افتابیست که تحویل ندارد به حمل زیراکه میر ابو الفتح

از روی ترکیب بدل است از کلمه خداوند اجل کذا قال بعض شارحین بشنو در فارسی

جز بدل کل نباید اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورد و درین زبان

بکلمه ی یا بل و جز آن تدارک کنند بشنو فایده عطف کاهی تفصیل مسند الیه باشد

باختصار مسند چنانکه گوئی زید و عمرو آمدند زیراکه واو برای مطلق جمع است یعنی برای

ثبوت حکم از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معیته کاهی تفصیل مسند

باشد باختصار مسند الیه چنانکه گوئی فلانی خورد و خفت و کاهی رد مخاطب از خطا

در حکم بود بسوئی صواب چنانکه گوید بیت فتح گوید چکنی چشم بنست این نه رکاب

سرمه چشم جهان بین مرا پاک مساز و کاهی شک و یا تشکیک سامع باشد چنانکه

گوئی زید آمد یا عمرو و کاهی تخییر چنانکه گوئی این بگیر یا آن و کاهی اباحت چنانکه فقیهی

گوید این بخور یا آن و فرق درمیان این هر دو آنست که اول مفید ثبوت حکم است

برای یکی بخلاف دویم که درین جمع نیز جایز است لیکن نه از مدلول لفظ

بلکه بقرینه خارج بشنو اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف و معطوف علیه

اکتفا کنند و مسند حذف نمایند ازان سبب که گویا چیزی درمیان نیست

چنانکه گوید بیت من و طفل شوخی که صد خانه زین زمردان تهی کرد دیر نشینی

سواری و کاهی برای سنارشش بود که هر دو را یکی دانند چنانچه خان نشین

سعادت چو منی این نه بس که با چو توئی بزیر یک فلک و روی یک زمین باشم واین
کنایه است از ثبوت فعل بمخاطب و یا نفی از آن بلکه از کسی که اضافت کرده شده است
بسوی او این الفاظ زیرا که هرگاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که قایم مقام او است
و آن از جنس اوصاف او ست یا نفی کرده شود از و و اراده کرده شود که هست در و
صفتی که آن براوست پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب یا
مضاف الیه نیز بران صفت باشد یا نباشد بران پس لازم آید ثبوت فعل لذاته یا نفی از او
بطریق اولی فافهم فانه من النفایس کالعرایس و از همین قبیل است که گوید بیت چون درآید
همت مطلب شکافت در سوال تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب یعنی همچو تمنا
تر زبان در جواب خشک ماند و مراد خود تمناست پس آنچه بعضی از شارحان نوشته اند
که در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی بیای مصدر و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی
تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاریست بشنو
تکرار مسند الیه برای تاکید است بر دانکار مخاطب چنانکه گوید قطعه گویم که بر و زار
مخاسر زه پیما این رتبه مسلم بود حاتم و جم را امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است
سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را و چون مخاطب بسیار منکر بود لفظ همه نیز آورده
برای تاکید بشنو تاخیر مسند الیه برای اقتضای مقام است مر تقدیم مسند را و بیانش
آن است انشاالله تعالی می آید اینهمه که گفتم تمام مقتضای ظاهر بود و گاهی کلام خلاف مقتضای
ظاهر نیز آید چنانچه وضع مظهر بجای مضمر مانند آنکه گوید بیت گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بی نشان چگوید باز   برای زیادت تمکین در ذهن سامع باظهار احوال یعنی سنگه
بیدلم از وکه بی نشان است چگونه می توانم گفت واین شایع است چنانکه بادشاهان
گویند بادشاه همچو میفرماید   واینجا برای تخویف وادخال ترس است در ذهن سامع
ومخاطب و ازهمین قبیل است مصرع بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست   واینجا
برای ترحم است یعنی سنگه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم تراست که خداوندی
وازهمین نوع است مصرع بر بنده پیر خود ببخشای   یعنی سنگه بنده پیرم بس انچه
بعضی از شارحان در بیت سابق نوشته اند که گر کسی شرط است وجزای او محذوف
یعنی نمی توانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگوید وحذف جزا در فارسی وعربی
شایع است از ناآشنائی این فن است ونوعی از خلاف ظاهر است که اطلاق جمع
بر مفرد کنند چنانچه بجای من ما وبجای تو شما گویند اما جمع من وما در یک مصرع ویا
یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید بیت گر یار مرا بر من مسکین
نظری نیست   ما را گله از بخت خود است از دگری نیست   کذا قیل وازهمین قبیل است
انچه فرموده که خرقه بنین مشایخ باانکه مشار الیه مفرد است واین دلالت دارد بر
کثرت معنی که دران لفظ است یعنی بسیاری بزرگی وشیخت وانچه بعضی از فضلا نوشته اند
که شیخ نقل کلام شخصی کند گو که آن غیر فصیح باشد نزد حقیقت شناسان غلط محض است زیرا که
نقل کلام دیگران بی اراده اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است که اینجا اظهار اختلال
عبارت ان شخص نیست مگر انکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصنایع

مذکور است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت «بدریا گر شد تیغ
بلارک ~ بماهی گاو گوید کیف حالک» با وجودیکه کاف عربی و فارسی قافیه شده لام
حالک را که باعتبار قواعد نحوی مضموم میباید جهت قافیه بلارک مفتوح اللام باید خواند
شیخ بطریق مطائبه فرمود که قول گاو است و گاو نحو را نداند بشنو نوعی از خلاف
ظاهر است ارجاع ضمیر بی ذکر مرجع و این با دعا آنست که ذهن انتقال میکند بسوی او
بسبب اشتهار یا حضور در ذهن چنانچه در غزلیات ضمایر معشوق ازینجاست که گوید بیت
بدین صفت که بعهد حیات بگشایید ~ سر از چشمه خون از دلم به نیش فصاد از جهت
ظهور عناد و وضوح آن سامع و مخاطب نمیدانند که احتیاج ذکران نیست پس آنچه
بعضی نوشته اند که فاعل فعل گشایید که در بیت آمده واقع است محذوف است و تقدیر
قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مقدر است که اشارت با خوان الزمان باشد
از معنی خبر از غفلت میدهد یا آنکه فاعل ضمیر است و سخن در مرجع است و نزدیک بهمین است
اضمار قبل الذکر نکته عامه اش آنست که چون مخاطب یا سامع بشنود متردد شود که مرجع
مذکور نیست و چون مرجعش را بشنود داند که همین مرجع است نفس را یکنوع لذتی حاصل شود
که وصول بچیزی بعد مشقت الذ باشد و گاهی خاصه باشد چنانکه گوید بیت «جز از مشرب بود
نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه» ~ چون مدعا مذمت این چنین شخص است ذکر
را موخر آورده اند از جهت کراهیت و ازین قبیل است بیت «دو آتش مرا کی بیمار است
گرچه دو آتش نه فاقه باز است» ~ زیرا چه مقصود تحقیر بی نمازیست بشنو نوعی از خلاف

ظاهرست استطراد و آن چنانست که ذکر کنند کلمه را بی دخل در مطلب از جهت ازدیاد
و آن گاهی اشعار باشد بکمال پرهیز چنانکه گوئی اگر بسنگ بد شود ما متعهد نیستیم و مطلب نسبت
که اگر بد واقع شود ما متعهد نیستیم و لفظ سنگی بطریق رمز دلالت دارد بر آنکه هر چند سنگی چیزی
خوب ست ما متعهد آن هم نیستیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از وست تغلیب چنانکه
گوید بیت اگر نبودی امید رحمت و رنج پای درویش بر فلک بودی چون امید در
رحمت و بیم در رنج میباشد و مطلب قایل رنج ست لفظ رحمت از جهت تغلیب باشد
باسیتوانند که استطراد بود کذا استفاد من کلام بعض العلما بشنو نوعی از خلاف ظاهر است
التفات و آن نقل کلام ست از تکلم و خطاب و غیبت بسوی همدیگر بخلاف مقتضای
ظاهر بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلامیست که یکی از طرق
ثلثه بطریق دیگر آرند مثلا در کلام بطریق خطاب کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از خطاب
بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات غزل همه
برین روش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چرا که تا تعبیر ثانی خلاف مقتضای ظاهر نبود
التفات نباشد زیرا که در نشاط آوردن سامع بخلاف ترقب اوست و داخل نبود
در آن من مخلص چرا که اول خود بتکلم تعبیر نموده بعد ازان بغیبت که اسم مظهر غایب باشد
آمده و نیز داخل نمیشود بنده می‌ایم موافق روزمره حال آنکه این وضع مظهر موضع
مضمر ست برای ترحم یعنی منکه بنده‌ام می‌ایم و نیز اگر اول خطاب بشخصی باشد بعد ازان بدیگری
و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت آرند التفات نخواهد بود چنانکه گوید بیت ای دهان تنگ

سیرتست مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان بزیر نگین دارد صبا ز عشق
من رمزی بگو با آن شه خوبان که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
و بودن جمله ابیات غزل بدین روش ممنوع ست و نیز آوردن آن در صنایع بدیع
خطاست چرا که نکته فن معانی ست چنانچه علمای تازی مقرر کرده اند اگر پرسی
آن وضع ام که برگ و برش داغ اخگر ست نیز التفات باشد چرا که قیاس نیز گرد
برم میخواهد کویم نمیخواهد بلکه ضمیر بسوی وضع راجع ست و گاهی مخالفان سر آید
چه هر گاه قصد در اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول همان آخر بود از التباس
نیز امین باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آرند چنانکه گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم
نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم و دیگری گوید بیت تو ئی آن کمک مایه گل و خار
که ز جام تو جرعه ایست بهار هر چند قیاس مقتضی آنست که بضمیر غایب باشد زیرا که
کاف درین مقام برای صفت ست و جمله چون صفت افتد ضمیری در آن باید که بسوی
موصوف راجع باشد فافهم بشنو نکته عامه التفات اینست که هر گاه نقل کرده شود
کلام از اسلوب باسلوبی دیگر خوبتر شود در احداث نشاط سامع الجدید لذیذ و فقعت
و گاهی موافق مقام لطیفه خاص میدهد چنانکه در سر قصیده انوری پیش از خطاب ابیات
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر بیست چنین و مبدعی جهان بعد از ان
میگوید بیت گهی ز فیل کشد قوم فیل را ز طیر گهی هلاکت نمرود را کمار دهد و با این
آخر ابیات غیبت ست ازین معلوم شد که جهان قادر مبدع ست و چنین توانا و دگر

لوازم کثیره موجب ازدیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب وضوح ممدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید مصرع سزاست ملک و تو ئی ملکدار و مملکت بخش الی اخر القصیده و یا چنین توان گفت که چون ذکر کرده شد حقیق بحمد و جاری کرده شد بر و صفات تعلق یافت علم بمعلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای انکه متصفی بچندین صفت سزاست ملک و مملکت که انیمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است که بیشتر گذشت و این مشعر بر غیبت است فافهم و نوعی از التفات است انچه درین بیت واقع است بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز به بست از پس آستوا و نیز همین التفات است در انچه در بعضی از نسخ گلستان واقع شده فرد گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و شد بوی و نیز ازین قبیل است بیت سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله به بینم جمال لیلی را و چون اکثری را بدین اطلاع نبود بحذف ضمیر متکلم درینجا قایل شده اند و آن از ناآشنائی است بعضی گویند که اگر جمله اخری معطوف بود بواو عطف پس حذف است نه التفات از جهت شدت ارتباط وی بجمله اول و اگر معطوف بواو عطف نبود پس التفات بود نه حذف و دانند قسم اولیست و این خطاست چه بودن واو عطف مانع التفات نیست لهذا علماء معانی عربیه این قید نکرده اند اگر التفات صحیحست به سر طور صحیح است پس تخصیص بیجاست معهذا قایل شدن بحذف بی نکته با وجود بهم رسیدن نکته غلط محض است و فواید بالتفات عموما و خصوصا نوشته آمد و نیز گفته اند که درین ابیات حزین التفات است

ابیات

ابیات گوشی بفغان دل ناشاد نکردی ، پیشت همه تن گرچه فغانم چه توان کرد
شد قطره بدریای فنا وصل حزین را ، دی بودم وامروز نه انم چه توان کرد
دوش میگفت طبیبی بسر بالینم ، درد عشق است درینجا که دوا نتوان کرد مولف گوید
تا تعبیر دوم مخالف تعبیر اول نباشد التفات نیست درین صورت اگر از دل ناشاد عبارت
از ذات شاعر باشد التفات بود لیکن برین تقدیر با معنی مصرع اول مربوط نمیشود و
اگر لفظ من یا میم متکلم من بعد دل ناشاد محذوف بود چنانکه طریقه شعراست که سر دو لفظ
مذکور در یک قسم جا با محذوف بود چنانکه صاحب ترجمه عوارف فرماید بیت دل گفت
مرا علم لدنی هوس است ، تعلیمم کن اگر ترا دسترس است ، پس هرگز التفات نبود و در
بیت دویم التفات هست لیکن خلاف در معنی است وجه این در تنبیه الغافلین مرقوم است
و در سیوم اصلا التفات نیست چه لفظ سر اینجا بمعنی سرم نظر بر قیام قرینه و تعبیر
اول مخالف تعبیر مصرع دویم نیست واز سرم مراد ذات شاعر نمیتوان داشت کما لا یخفی
علی من له سلیقة من فهم الشعر و صاحب مجمع الصنایع را درینمقام مساهلهاست در
ربط و تمامی خبط چنانکه نوشته انچه از تکلم بطریق خطاب آید مثل خسرو گوید بیشتر برد دلم
یقینی بود که دلم هیچ دلستان نبرد ، تو بردی همه یقین مرا بطریقی که کس گمان نبرد
درینجا خود هیچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان نظر سهو القلم است
اگر گوید که از غیبت نه بخطاب است پس گوییم این هم محض سهو است زیرا که مراد از کس
که نکره است در سیاق نفی جمیع افراد اوست بطریقی که مخاطب و غیر از او درین داخل

و در بیت دویم مراد همین مخاطب است و نیز گفته آنچه از غایب بمتکلم آید شیخ سعدی
فرماید قطعه دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا بصبوری هزار
فرسنگ است چه تربیت شنوم من که بصحبت بنشینم مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است
و ظاهرا از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده و یا از لفظ دل کنند
بر حال از هر دو خرافات صرف است بشنو برخی التفات را آنجا اطلاق و عشق
که معنی تمام گفته شود بعد ازان بمثل یا بدعا ختم کنند چنانکه گوید مثنوی زبان
وقت کامرانی جوانی باشد افسوس از جوانی لب ساقی ببک خنده ندان زدن
بر وصد دل الهی باد خندان عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی باد
خندان در بیت ثانی التفات است کذا فی مجمع الصنایع فقیر مولف گوید که بدین معنی
در صنایع بدیعی آوردن مضایقه نیست بشنو از خلاف مقتضای ظاهر است حمل کلام
شخصی بر خلاف مراد او بشرطی که حمل صحیح باشد از جهت تنبیه آنکه این معنی باید
که مقصود تو باشد که بقصد بهتر و مناسب است چنانکه پادشاه در حق گناهکاری گوید
که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاهان طوق و کمر می بخشند زیرا که مراد
پادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقیست از قسم
زیور باشد و قرینه این معنی لفظ مرا آورده و مثال این در زبان تازی است قول شاعر
مر حجاج ظالم را انکامیکه گفت لاحملنک علی الادهم شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم
و الاشهب بر دقت فهم پوشیده نیست که این معنی با خود نسبت از صنعت ایهام

که از صنایع بدیعی است و نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است یکی مطرد
و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صاحب و امثال آن و این را بی تکلف در
کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکته هم نکنند هر چند باشد و دیگر قلب مضاف
و مضاف الیه چنانکه کدخدا و ده خدا لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمر پای را بجای
دست زید و پای عمر نگویند پس بقدر مسموع اقتصار باید کرد چنانکه گوید مصرع خدایا
جهان پادشاهی تراست و چون عظمت شان جهان منظور است که پادشاهی و سبب مدح
و حمد او تابع است بر پادشاهی مقدم آورده بر پادشاهی بقلب و نکته عام [illegible]
گفت که چون کلام از اسلوبی با اسلوبی دیگر آورده شود سامع را از شنیدن آن نشاط
دیگر دست دهد و ازین سبب است که نشاط بسیار زیر نشاط توصیف شود [illegible]
فی الواقع نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح است و از
قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه کدخدا و ده خدا و جنب گذشته از ین هم است
کلیه نیست و قسم دیگر شاذ و آن قلب غیر از ینهاست و آن بالکلیه نیست یعنی [illegible]
آمده در بعضی جاها باشد که نکته داشته باشد از ینجاست که صاحب مؤید الفضلا گوید
درین بیت بیت لب و دندان از آن در سنگ زد چنگ که [illegible] لعل [illegible]
بعضی از فضلای معاصرین بحث کرده اند که لب و دندان کجاست که [illegible]
چنگ زد جواب دهم که از چنگ زدن [illegible] مراد دست [illegible] عبارت [illegible]
نکته قلب رعایت ادبی است چه از حسن ادب دور است که [illegible]

آن سرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح هست که جای لعل و گوهر
در سنگ است انتهی کلامه و درین بحث است چه گوهر را که بدندان تشبیه کنند معنی در
و مروارید است که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود
مگر آنکه جواب دهیم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام معنی بیت درست میشود
لیکن اسناد او بمصرع مذکور بتصریح بودن جای لعل و گوهر در سنگ صحیح نیست فافهم
بشنو قلب بعضی از جاها موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید بیت تو نیکو روش باش
تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال و گویا ازین عالم است این بیت الا ای طوطی
گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار چه نسبت خالی بشکر با وجود منقار از ز
قلب است لیکن بگمان فقیر سهو ناسخان است و صحیح چنین مبادا از شکر خالیت منقار والله اعلم
پس آنچه بعضی درین بیت نوشته اند بلبیت شهی کارزومند معراج اوست زمین بوس او
درة التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع و درة التاج
عبارت از مراتب اعلی است و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است
پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصرة الدین چنان است که معراج آرزومند اوست یعنی همه مراتب
میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس این آرزومندی
مراتب تواضع است که اعلی مراتب آن مراتب است انتهی کلامه محل تأمل است چه اگر
قلب بی نکته است و نیز قافیه درست نمیشود زیرا که اضافت معراج بسوی کلمه
او معنی ندارد و معنی مذکور حاصل از ان میشود و خوبی آن بر ظاهر است پس میتواند

که شهی بیای مقصد ای باشد یعنی سلطنت یا آنکه سبب علو درجه دیگر بادشاهان
است اشتیاق علو درجه ممدوح است و زمین بوسی که پیش شاه نصرة الدین کنند درة التاج
آن سلطنت است و بعضی شهی بیای تنکیر و کاف صفت گویند یعنی بادشاهی که خواهان
مرتبه نصرة الدین است زمین بوس نصرة الدین که پیش او زمین بوسد درة التاج این بادشاه
است لیکن درین مدح نمیشود زیراکه هرگاه او را خواهان مرتبه نصرة الدین مقرر کرده
باشند از درة التاج بودن زمین بوس نصرة الدین هیچ خواهد افزود فتامل اسناد نوعی
از خلاف ظاهر تجرید است و آن خالی کردن کلمه است از معنی و باز آوردن آن برای
ایضاح چنانچه ذمایم اخلاق و علامه احراری نوشته که ذمایم جمع ذمیم بمعنی صفت بد
و میتواند که تاکید جزء معنی باشد والله اعلم باب سیوم در احوال مسند الیه مسند
ترک آن برای همان است که در مسند الیه گفته شد چنانکه گویند که می آید کوئی فلان
و ذکر آن هم بر قیاس گذشته است و حذف کرده میشود مسند هنگامی که
واجب الستر بود چنانکه گوید قطعه خواهم شبی که چنانکه تو دانی و من بزمی که
در آن بزم تو دانی و من … من بر سر بستر بخوابانم و تو آن نرگس مست را
بخوابانی و من و مطلب در مصرعه چهارم است و ازین قبیل است بیت چه قدر
بوسه توان داد سراپای ترا به بغل آمده تنگ مراهای ترا و است گاهی ذکر
برای متعین بودن اوست اسم یا فعل پس افاده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را
و مراد ما از تجدد حدوث شئ است و ظاهر است که زید ستاده دلالت میکند بر آنکه

نبود و زید استاده است دلالت بر ثبوت فعل دارد تنها و فعل بودن مسند برای
تقیید است بیکی از ازمنهٔ ثلثه بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود
مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای آخر ماضی و اول مستقبل که عقب همدیگر باشند
بدون مهلت چنانکه گوئی زید نماز میکند و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی باقیست
پس کرده اید میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال و بودن بوجه اختصار ظاهر
است که بنظر اسناد استاده بود زیاده است و گاهی فعل دلالت میکند بر استمرار تجددی
چنانکه مضارع با کلمه می مانند آنکه مصرع یکی میرود دیگر آید بجای و گاهی محض
تجدد باشد یعنی جزء بجزء و لحظه بعد لحظه چنانکه گوید بیت نباید ز ما جز لطف کردنی
دگر خفتنی باز یا خوردنی اگر گوئی هرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن آید
راجع بسوی قید شود چنانکه نزد ارباب تحقیق مقرر است پس باید که معنی نمی آید
نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم آری که اگر در مسند تجدد و یا استمرار
چنین است و آن دو صورت دارد یکی آنکه نفی تجدد یا استمرار با نفی فعل و دوم نفی
تجدد یا استمرار فقط و الا دلالت دارد بر نفی فعل بوضع فافهم بشنو گاهی مسند
اسم واقع شود برای افادهٔ عدم تقیید بزمانه و افادهٔ تجدد و افادهٔ ثبوت چنانکه
گذشت بشنو گاهی لفظ آمد یا آورد مسند واقع شود و در خطاب سزاید باشد و
در واقع برای اثبات تردد و کشیدن محنت بود تا حیفی یا طلبی بر متکلم ثابت شود
باقر کاشی خرده گوید بیت اراده داشت که آتش بگور مرم اندازند کسی که آمد و

بر تربتم چراغ نهاد چه مطلب همین تمام میباشد که کسی بر تربت من چراغ نهاد
مطلب اینست که آتش بگور من انداز دو از آوردن لفظ آمد اثبات تردد تلاش و
سعی شخص بگور اثبات کرده و ازین عالم است این بیت ناصر علی بیت خیال بیکسی من دفا
بیادش داد بجای شمع دل آورد بر مزارم سوخت چه آوردن و سوختن تصریح است
بر سعی که لازم وفاست پس دفع شد دخلی که درین بیت کرده اند که آوردن و سوختن تردد
میخواهد و صحیح چنین است بجای شمع دل نهاد بر مزارم سوخت زیرا چه منظور شاعر همین است
چه اثبات وفا میکند درینصورت هر قدر تردد ثابت شود مناسب تر خواهد بود
و نمی فهمد این اگر کسی ماهر فن بلاغت باشد بشنو تقید فعل بمفعول و نحو آن برای
زیادت فایده موقوف است زیرا چه زیادت قیود موجب ازدیاد خصوص است
و آن بعد است که موجب قوت فائده میگردد اما لفظ مقید نیست و بود و خواهد بود
خبر است زیرا چه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو ترک تقید برای مانعی از
زیادت فایده است چنانچه ندانستن مقیدات یا عدم احتیاج بدان یا خوف کامی
فرصت و یا عدم اراده انکه سامع یا غیر او مطلع شود بر زمان فعل یا مکان و غیر آن
که متعلق است بدان یا خوف انکه مخاطب داند که متکلم زیاده گوست و یا داند که قادر
بر گفتگو است پس حسد و دشمنی پیدا شود یا جز اینها بشنو تقید بسند بشرط برای اعتبار
در حالاتی است که از احوال حروف آن معلوم شود و حق اینست که جمله خبریه جزا است
و شرط قید او است پس معنی اگر یار اهل است کار سهل است اینست که کار سهل و

آسمان ست هنگامیکه یا از اهل باشد اگر پرسی که خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا قید
دیگر صدق آن بتحقیق حکم در آن زمان یا آن قید باشد وکذب آن بعدم آن در آن زمان
یا آن قید و اگر تقیید نباشد پس صدق بتحقق آن باشد فی الجمله وکذب بمقابل آن پس اگر
بگوئی بزنم زید را و اراده استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل متحقق شود
راست گو باشی وگرنه دروغ گو و همچنین اگر بگوئی بروز جمعه زید را بزنم یا ایستاده بزنم
پس ضرورست در صدق آن تحقیق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را نزنی و
یا در غیر روز جمعه بزنی یا در غیر حالت قیام دروغگو باشی پس هرگاه بگوئی اگر فلانی
نیاید من او را بزنم و معنیش این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او راست نباشد مگر آنکه
متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم انتفای قید یعنی نا آمدن او و نباشد ضرب مقید تو
واقع پس چیزی که دلالت کند بر آن دروغ باشد و این باطل است زیرا که هرچند نزنی
او را اگر توضیحی باشی که هرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو راست فاولعه پس
ظاهر شد که حکم اخباری متعلق با رتباط یکی از دو طرف است بدیگری بنسبت اجزای
خبر هذا محصول ما ذکره بعض المحققین التماس میکنم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه
گوئی زید را روز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه ضروریست پس اگر ضرب تو در آن روز
واقع نشود دروغگو باشی و دیگری غیر ضروری الوقوع چنانکه گوئی زید را در سواری
سلام میکنم و اگر او سوار نشود و سلام نکنی دروغگو نباشی و شرط از قسم ثانی است پس اگر
اگر گوئی در حکم نیست که سلام میکنم زید را اگر سوار شود گویم پس قضیه مقید خبریه نماند

و همه شرطیه شوند و هیچ یک قایل آن نیست و ازینجاست که جزای طلبی درست نیست
چنانکه گوئی اگر فلانی بیاید چنین کن و تاویل آنکه مقول ست در حق تو و یا مامور بدین کلمه
ناگوار ست زیراکه روزمره و آن قبول ندارد فافهم فلا تکن من المتعسفین و المتعصبین و شرط بی
جزا گاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان ست و بسبب عظمت مخاطب
آنرا خوب میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانکه گوید بیت گر آید بیار یکبری شهریار و گرنه
بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیار یکبری آید عین مطلب ست که از خرابی و ویرانی محفوظ ماند
وحفظ از ویرانی و خرابی مطلب عظیم الشان ست و مخاطب که اسکندر ست آنرا بسیار خوب
میداند بشنو تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قایل نباید شد زیراچه اصل ست
مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در مصرع گر دست رسد که آستینش گیرم
ورنه بروم بر آستانش میرم لفظ که مخفف گاه ست یعنی اگر گاهی دست رسد آستینش
بگیرم نه آنکه جزا محذوف ست یعنی فبها چنانچه علامه اسرایی گمان برده اند اما حسرت
فی اکثر الکتب و الحال سخن تازه بخاطر رسید که جزا که آستینش گیرم ست و کاف در میان
شرط و جزا در کلام فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رهزن در سر نخست ست
مشو ایمن از و گر خود امروز رهبر دست که فردا ببرد علی الخصوص در روزمره حال
و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت ست
از عدم تتبع کلام استادان ست و ظاهر نیست که این کاف برای رفع دوری ست
که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب یا در نفس الامر میباشد می آید چنانکه گوید بیت

سر سوخته جانی که بتشبیه در آید گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید مرغ کباب
مستبعد بود که کاف آورده شد و در بیت اول هیزا... نیست زیرا که مطلب اینست
که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهزن همراه امروز نبرد دست فراهم نخواهی
از وا ایمن مشو که فردا البته خواهد برد بشنو اگر در جزا اسمان فعل شرط آید مفهوم
مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطیه مذکور محمول بفرض باشد چنانکه مولف گوید
بیت سپند از انتظار خامه ات شد جاده ز آتش اگر بر گرد از کوی تو
قاصد پیر برگرد و ازینجاست که علامه احراری در شرح این مصرع نوشته
مصرع هم در تو گریزم از گریزم یعنی اول خود نمی گریزم و اگر بالفرض بگریزم
در تو خواهم گریخت فافهم فانه من النفایس بشنو گاهی اگر شرطیه را حذف کنند
نظر بر اختصار جهت قیام قرینه سابق چنانکه وحید گوید بیت عشق میباید مراد ل
گر نباشد گو مباش بر لب آب بقا ساغر نباشد گو مباش و گاهی ورن آن نیز
هم او گوید بیت میرسد آخر بکوئی دوست مرغ نامه بر نامه ما جبت بال و پر
نباشد گو مباش بشنو گاهی جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن نصب
کنند برای زیادت قوت که گویا مفهوم مدلل ست چنانکه گوید بیت و رندانی
که در پنهانش جیبست محتسب را در ون خانه بکار یعنی تجسس عیب او مکن که محتسب را
در خانه مردمان کار نیست و گاهی جزا مشتمل بر اسم اشارت باشد و آنرا حذف کنند
و مشار الیه آنرا از جهت اظهار مطلوب که ذات اسم باشد و غرض هم طلب آن خبر بود

بجای آن زند چنانکه گوید بیت شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم

یعنی درین فکر میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع ولا وقوع شرط یقین

نباشد چنانکه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین

سبب ست که اگر در مستقبل مستعمل شود زیراچه وقوع ولا وقوع چیزی که پیدا شود

بجزم معلوم نمیباشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد و

وقوع ولا وقوع بطریق فرض بود و کلمه چون و چو که مخفف اوست محض برای شرط است بعث

پس هرگاه در استقبال آید همان افاده کند که اگر و چون در ماضی و حال باشد افاده یقین کنند

چنانکه گوید بیت تو چون ساقی شوی در دست کفر فی نماند لقد رجر باشد وسعت اعلم

ساحلها و مراد از شوی میشوی ست بقرینه نماند و میتواند که اختلاف در شرط و جزا

از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن غیر حاصل در معرض حاصل بسبب قوت

سبب باشد یعنی ساقی بودن معشوق سبب قویست بشنو و گاهی اگر را در مقام

جزم هم استعمال کنند لیکن با دعائی شکی که بسبب نارسائی و حسرت بسیار رسیده شود

چنانکه هرگاه شب هجر دراز نماید عاشق گوید اگر صبح برآید یار را ببینم و الفاظ شک در

جنس این مقام می آید ازینجاست که مولانا نثاری در شرح این بیت گوید بیت

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم آن یار آشنا را کشتی

شکسته جسم ست از روح دور مانده و ز نفخ صور جوید امر رسیدن عارا

پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند که چون عقیده جسم یکی از اصول دین ست برین تقدیر

لفظ شاید اینجا نمی شاید بجاست و تحقیق این بیت به تفصیل مالا مزید علیه در سراج
وهاج نوشته ایم بشنو چون شرط تعلیق خبریست بخبری دیگر باید که اختلاف لفظی
درمیان جزا و شرط نباید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مستقبل و نظایر آن مگر از برای
نکته چنانکه گذشت و این اکثر با کلمهٔ تا باشد و در ماضی گاهی برای پر بودن وجود شرط باشد
چنانکه گوید بیت تا تو آن قیامت رفته ست   وعده وصل انقدر یاد و دیر نیست
و رفته ست ماضی قریب الوقوع ست چنانچه صاحب مدار الافاضل بدان تصریح کرده
و گاهی برای اظهار کمال تقریر وجود جزا بود چنانکه گوید بیت شب از نظرم ماه
رخی جلوه کنان رفت   تا دیده خبردار شود دل زمیان رفت   بایستی که در شرط
سم ماضی می آورد نظر بمصرع اول لیکن برای تخالف شرط و جزا که مشتمل بر نکته بدیعی است
چنین آورده فافهم فانه دقیق بشنو هرگاه مدخول کلمهٔ اگر یا یای استمراری یا کلمهٔ
می باشد افادهٔ معنی لو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون مثبت آید
افادهٔ نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانکه گوید بیت گر نه سخن خوبتر
از جان بدی   معجزهٔ عیسی فرقان بدی   یعنی چون سخن خوبتر از جانست معجزهٔ عیسی فرقان
نیست بلکه معجزهٔ پیغمبر ماست صلوٰة الله علیهما چرا که چیز خوبتر بمردم خوبتر دهند پس جزو
اول که منفی بود مثبت شد و جزو ثانی برعکس و ازین نوع ست بیت گر سخن کار
بسر شدی   کار نظامی ز فلک بر شدی   ای چون سخن کار بسر نمیشود کار نظامی با
اینهمه سخن گوئی به فلک نرسید بشنو تنکیر مسند گاهی برای تعظیم بود چنانکه گوید

زید مردلیست یعنی بزرگ و گاهی برای تحقیر چنانکه گویند فلان بد مردلیست **لتشنو** تخصیص
مسند باضافت و وصف برای اتم بودن فایده ست و ترک تخصیص برای مانعی از زیب
فایده چنانکه گذشت **لتشنو** تقدیم برای اهتمام اوست یعنی هرگاه بسیار مقصود باشد
تا دلالت کند تقدیم ذکر چیزی که موخر می آید بر بسیاری قصد و همیت چنانکه گوید بیت
مستعجل ست قاصد وقت دگر بگویم سایل اگر بپرسد تفصیل ماجرا را چون استعجال
قاصد مقصود تر بود مقدم آورده شد **فائده** بدانکه هرگاه چیزی را دو صفت باشد
و شناخته باشد سامع اتصاف یکی ازان بخلاف دیگری بحدیکه تجویز کند که آن هردو
وصف چیزهای متعدد باشد در خارج پس هرکه را سامع شناخته باشد باتصاف
و طالب باشد بحسب زعم متکلم که حکم کند بر آن بچیز دیگر واجب است تقدیم همان لفظ
و گردانیدن آن مسندالیه مگر برای نکته چنانکه اهتمام بشان مسند و جز آن و این ظاهر
میشود درین ترکیب چنانچه گوئی این زید ست پس اگر مخاطب مشار الیه داند و نداند
که زید ست یا عمرو درین هنگام کلمه این مسندالیه باشد و اگر زید را داند و نداند که او
یا آن درین هنگام زید مسندالیه است گویند اگر گوئی جزئی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علمای
منطق مقرر ست گوئیم اینجا بتاویل صاحب این نام ست یعنی این صاحب نام زید است
لتشنو گاهی تقدیم مسند برای تشویق باشد بسوی ذکر مسندالیه زیرا که حصول شی بعد
انتظار لذیذتر باشد چنانکه گوید بیت سه چیز ست انکه پایانی ندارد شب هجر من و
افسانه من **لتشنو** مسند دو قسم ست فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چیزی

بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قایم است یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف
اول باشد وآنچه بالا مذکور شد همه احوال فعلی بود پس درینجا بیان سببی کنم هرگاه اسناد در فعلی
واضح و مبین نباشد چون آنرا بطریقی دیگر آرند نفس را بعد از استماع آن لذتی دیگر حاصل
شود چه هرگاه ذکر مسند الیه شنود نفس منتظر شود که مسند فعلی خواهد بود از طریق عادت
و چون بطریقی دیگر آید نعمت غیر مترقبی دست دهد ازینجاست که گوید مبیت لیل و
نهار نسبت شان منعکس شود گر مه کند ز مهر رای تو اقتباس پس آنچه بعضی شارحان نوشته اند
که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین میگفت اولی می بود لیل و نهار نسبت
منعکس شود نیز دلالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانکه پیمبر شعر گوید
هنرور چو بختش نباشد بکام هر چند بدین طور هم درست میشود چو بخت هنرور
نباشد بکام بشنو ظرفیه مسند برای اختصار است چنانچه گویی زید در خانه است ای
موجود است در خانه و اکثر فصحای ای کلمه را نیز حذف کنند چنانچه گویند که
خاطر ندارم و فلانی خانه رفت تنبیه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در مسند
و چه در مسند الیه مخصوص نیست بدین هر دو چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و
تقدیم و تاخیر و جز اینها و هرگاه دانای خبیر و عاقل لبیب بشناسد اعتبارات مذکوره
را درین هر دو پس اعتبار کند در غیر اینها نیز

باب چهارم در احوال

متعلقات فعل بشنو فعل با مفعول چنانست که با فاعل در آنکه غرض از ذکر
یکی ازین هر دو با فعل تلبس است با هر یکی از اینها نه افاده وقوع مطلب پس اگر مفعول

مذکور نشود و غرض محض اثبات برای فعل یا نفی او باشد کرده اند و همیشود فعل متعدی
بمنزله لازم و تقدیر مفعول نکنند چنانکه گوید قطعه من نگویم که ابر مانندی که سبک آید
از خردمندی او همی بخشد و همیگرید تو همه بخشی و همی خندی بشنو حذف مفعول
گاهی برای بیان بعد از ابهام باشد چنانچه در فعل خواستن مانند آنکه گوئی اگر میخواستم میرفتم
یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و همچنین فرمودن چنانکه گوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم
این از انست که هرگاه فعل مذکور نشود سامع داند که اینجا چیزیست که تعلق دارد فعل مذکور را
لیکن مبهم است نزدیک او پس هرگاه چیز مذکور شود بعینه موضع کرده و این در دل
نشیند پیدا کند بشنو مفعول کلمه ندارد گاهی که لفظ حساب بود آنرا حذف کنند
چنانکه باقر خرده گوید بیت بوسی ز لب تو خوردم و رفت از رفتن یال غم ندارد
و ابراهیم ادهم گوید مصرع پلاک حسن تو خواهم شدن شتاب ندارد و نیز دیگری گوید
بیت با ما بعبث اینهمه نیرنگ ندارد گفتم که بده بوسه بده جنگ ندارد و
ازین عالم است مصرع ندارد اینهمه ای خانمان خراب ندارد بشنو گاهی فعل و
مفعول هر دو محذوف شوند و معطوف بسته کنند چنانچه گویند فلانی را کارد باستخوان
رسید یعنی گوشت را برید و باستخوان رسید و این از برای دفع توهم است که
مبادا اراده غیر مراده اولا کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول میکرد متوهم میشد
از ذکر استخوان که آن میشود که کارد باستخوانش شاید نرسیده باشد پس ازین سبب ذکر
اقبل را ترک نموده شد هذا کما حققه بعض العلما و نزد بنده آنست که حذف آن

نیست بر اعتماد عقل بر سبیل برهان برا که چیزیکه حایل چیزی باشد تا از ان چیز
نگذرند بدین چیز نرسند پس سر کاو باستخوان رسید یقین معلوم کردید که گوشت را
بریده باشد و این عجیب و غریب نکته نیست فافهم بشنو حذف مفعول اگر بمقام
خطابی باشد دلالت بر عموم کند چنانکه گوید مصرع زمین نادر د تا نگوئی بیار یعنی
هیچ چیزی نادرد از قسم برگ و بار و جز اینها و گاهی حذف کنند آنرا از جهت
یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه اگر کسی گوید زید آمده است و تو از راه غصه نگوئی
بزن و چیزی نگو و گاهی حذف کنند از جهت قیام قرینه و عدم احتیاج ذکر چنانچه
وحید گوید بیت دارم از روش عجایب لاله زاری در نظر تو به مارا مبین ساقی
اگر داری بیار و نیز از ین عالم است آنچه هم او گوید بیت ماه نو کردید پیدا
ساقیا چون ماه نو سر بر بر از شرم حسن افکنده به تا کی بیار بشنو تقدیم
مفعول گاهی برای اهتمام بشان او باشد چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه
آمدم چون عقوبت الهی امریست عظیم الشان مقدم آورده شده و گاهی برای
تعظیم شان فاعل بود زیرا که آسیب رسانیدن فاعل بمفعول عظیم الشان دلالت کند
بر نهایت عظمت او چنانکه فرماید بیت زاهد شش صد هزاران ساله را تو رسنی
ساخت آن گوساله را وآن گوساله را عطف بیانست از برای تحقیر و آنچه بعضی
نوشته اند که درینجا تعقید لفظی است از عدم تتبع کلام اساتذه بشنو تقدیم
مفعول بر فعل گاهی مفید معنی حصر است چنانچه گوید بیت مرا او را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمهٔ مر حاصل شده
و عزیزی گمان کرده که درین قسم مقام بدون کلمهٔ مر تخصیص حاصل است پس این
کلمه برای زینت کلام باشد و این وهم است زیرا که اگر مرادش اینست که
بتقدیم محض حاصل شود و کلمهٔ مر را دران هیچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا که
فرق است در مرا او را و او را وگر این است که تقدیم را هم دران دخلیست در باب
گوییم تخصیص امریست که قبول شدت و ضعف دارد پس مضر نیست که از تقدیم
هم افادهٔ حصر بود و بیشتر گاهی تعظیم و حصر هر دو در تقدیم حاصل شوند چنانکه گوید
بیت بنام بزرگ ایزد دادبخش که ما را ز هر دانش او دادبخش یعنی ما را
نه سکندر را یا چنینم که او سبحانه ما را از هر گونه دانشی حصه و نصیبه داده است و
ازین نوع است آنچه که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب نیمروز یعنی چون تو
ظالمی ترا از جمیع عبادت قیلوله فاضلتر است بسبب آنکه خلق را نیازاری نه
دیگران را و بیشتر گاهی حذف کنند مفعول را برای آنکه ارادهٔ دیگران بعد از ان
بر وجهی باشد که متضمن بود ایقاع فعل را صریحا بسبب اظهار کمال اعتنای وقوع فعل را
بران چنانچه گوید مصرع من نکردم شما حذر نکنید و ازینجاست که بر فعل خود
هم مقدم آمده و بیشتر تقدیم ظرف بر متعلق خود گاهی برای اهتمام بشان او باشد
چنانچه گوید بیت چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید روند خلق بدیدارش از
بسی فرسنگ چون مدعا از دیار بعید رفتن است ازان را بر کلمهٔ روند که متعلق اوست

مقدم آورده‌اند و از سبب فرهنگ بیان اول است نه معطوف بحذف عاطف چنانچه
علامه احراری گمان برده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان احتیاج
حذف نیست و گاهی برعایت معنی لفظ مقدم آرند چنانکه گوید بیت نه هرکه قوت
بازوی منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف زیرا که معنی سلطنت غلبه
و قهرمان است و این بتقدیر است که بلفظ خورد متعلق باشد بشنو اگر ظرف متضمن باشد
بر کلمه این که اسمای اشارت است با لفظ از مقدم کرده بر متعلق خود از جهت تعظیم و
اعتنای بشان او و گاهی متعلق ظرف را حذف کنند از جهت عدم اعتنای آن بشان او باشد
چنانکه گویند قطعه ازین سه پارهٔ عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی که بعد
از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و این بتقدیر است که ازین
بمعنی ازین قسم باشد و ازین بدین معنی آمده چنانچه بعضی از شارحان بتصریح کرده اند
و از جمله عجایب است که علامه احراری درینجا نوشته که بهترین توجیهات است که
رابط از آخر مصرعهٔ ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پارهٔ عابد فریب ملایک صورتی
طاوس زیبی است که چنین زیبی از ان درین جلوه کرده انتهی و رکاکت این معنی مستغنی از
بیان است زیرا که حذف رابط درین قسم مقام تکلف و ملایک را که جمع ملک است بمعنی
یک صورتی گفتن و بمعنی نمونه از دست گرفتن بعید و طاوس زیبی را بمعنی آنکه چنین زیبی
از ان درین جلوه کرده گفتن بعید تر از ان است از صاحب کمالان سخن شناس این معنی
بسیار مستبعد مینماید بهترین توجیهات درین مقام همان است که گوییم که ازین بمعنی چنین است

چنانچه در مدار الافاضل مصرح شده استفاده بدین بیت سلمان بیت گرد در خیبر ز دو
بازوی حیدر گشاد بسکه ازین قلعه ها سایه حق در گشاد وا ین حاصل نشست که
بعضی گفته اند که ازین درینجا معنی از تقسیم است چه لفظ چنین حاصل معنی از تقسیم است فافهم
بشنو تقدیم ظرف گاهی برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزی که علت باشد چیزی را
که در متعلق بود چنانچه گوید بیت از بسکه بعد بریدن تمام شانه شود گره گشا دگر در ز
طره شمشاد چون شانه علت گره کشائی است مقدمش آورده اند واز جمله غرائب است
که بعضی از شارحان درینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر واین غلط
فاحش است زیرا که کلمه از وغیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند حروف جار
در زبان تازی ونیز بین المصرعین درینجا اسناد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق به کلمه گشاد
نگردد است کما لایخفی علی من له ادنی شعور بشنو گاهی ظرف محض برای تاکید آید به سبب
آنکه در مقام مدح بود تا سامع را در آن وهمی نماند چنانکه گوید بیت سر و سینه و
گردن و پا و دست زسر تا قدم خورد در هم شکست برای تاکید لفظ زسر تا قدم را
آورده بشنو تقدیم حال بر صاحب حال گاهی برای اهتمام بشان او باشد از جهت
عرض حال چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذرخواه آمدم چون بیان عذرخواهی اهم است
مقدم آورده وهمچنین است درین دو بیت روی برخاک عجز می گویم هر سحرگه که
باد می آید ای که هرگز فراموشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید چرا که جمله روی
برخاک عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دویم مقوله میگویم است وانچه در بعض

از نسخ سیالم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطائی فاحش است کذا قال العلامه
و درین بیت بحث است زیراکه درینصورت در جمله حالیه رابطه پیدا نیست و حذف
درین قسم مقامات بدون قیام قرینه چه قسم درست باشد چنانچه روزمره دان مسند
و نیز قطعه بند بودن هر دو بیت در لفظ ضروری نیست فتامل بشنو انجا که فعل
کنند و بعد ازان تفسیر آرند برای ... و تاکید باشد یکی تاکید یکه از تکریر فعل دست دهد
و دیگر تکریر نسبت مفعولیه زیرا چه اول بتصریح باشد و دیگر باضمار چنانکه گوید ع
روزی از دوست گفتمش زنهار علامه احراری گوید که از عالم ... اضمر عامله علی
شریطة التفسیر است و حذف معنی در حقیقه کلمه از و حذف شده و بمعنی ازان وصل کرد
والیصال درگفتمش مرعی کما لایخفی انتهی و درینجا تحقیق دیگر است در خیابان شرح گلستان
نوشته ام و هم او نوشته که درینجا هم هست بیت در نهان جان از تو افغان میکند
گرچه سر چه گویش آن میکند و ظاهر است که ضمیر گویش بسوی جان راجع است نه بسوی سر
فلیس بشی بشنو بعضی از افعال و مفعول میخواهد مانند کردن و بخشیدن و دادن و خواهند
و نسبت این افعال با مفاعیل خود چنانست که نسبت فعل متعدی بمفعول و چون
که از نسبت دویم تجرید کنند و بانفراد آرند برادل سند کنند چنانکه گوید بیت
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و گویا
ازینجاست که صاحب فواتح گوید که درین بیت اشارت است بفعل بسیط و چون
مقام خطابی مقتضی مدح باشد حذف کنند برای عموم و شمول افراد یعنی سر حکیم

سامع رسد چنانکه گذشت ازین عالم ست که گوید بیت جاودیمی بخشد واز مایه نگاه
رشح قلت ثروت اصناف امم را واین بر تقدیریست که ثروت بسوی اصناف
مضاف باشد وانچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف مش
از بخشیدن ممدوح باشد وآن منافی مقام مدح ست از قلت تامل ست زیراکه
هرگاه ثروت نذکور دست پرورده وممنون علیه ممدوح باشد چه میشود که پیش از
بخشیدن و باشد چراکه بخش از وچنین نشود که مورد برریختن تواند شد و برتقدیر
که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول دوم خواهد شد وانچه بعض نوشته اند
که فک اضافت فصاحت ندارد واین بی تصنع سهوی از قلم عرفی چکیده و روی
معنی خراشیده نیز از عدم تتبع کلام قوم ست زیراکه ازین نوع سکته با سیار
بسیار واقع شود چنانچه استاد ظهیرالدین فاریابی گوید بیت دربرگرفته دل چو
خود آئینه وآن زلف چون زره را برسر نهاده بشنو بعضی ازین هردو مفعول
در واقع صفت وموصوف باشند وچون مرتبه موصوف مقدم ست باید که انچه
صلاحیت موصوفیت داشته باشد مقدم بود واگر هردو مساوی باشند پس انچه
که اولا نسبت مفعولیه بدان باشد همان مقدم بود مگر جائی که اهتمام بشان مفعول
دویم باشد چنانکه گوید بیت ازبسکه بود یاد تو در طینت عالم نسیان تو شهر منه
کند شهرت جم را یعنی ازبسکه در ضمیر عالم یاد تو جا گرفته وطبعی وذاتی گردیده
و بالفرض اگر نسیانی در میان آید که تو مورد آن نسیان باشی آن نسیان

انقدر یاد دارد و شهرت حجم را شرمنده میکند و چون مقام تقضی دیگر شرمندگی
شهرت حجم ست لفظ شرمنده را از شهرت حجم مقدم آورده پس آنچه بعضی اوستادان گفته اند
که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند سر ائینه خیال نسیان خیال
او توان گفت از غلط فهمی ست اگر پرسی سر کار نسیان آید یاد کجا ماند که موجب شرمندگی
شهرت حجم تواند شد گویم آری در واقع چنین ست لیکن در شعر ادعا کافیست و
لفظ در طینت عالم از عهده بر آمده فلا تغلط باب پنجم در قصر و آن تخصیص چیزی است
بچیزی دیگر بطریق معهود از طرق که باید مانند عطف و استثنا و جز آن پس قصر
دو نوع ست حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر او و اضافی که بحسب اضافت و نسبت
دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شی معهود نبود و هر یکی دو نوع ست قصر صفت بر
موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت دویم چنانکه گوئی زید نیست مگر شاعر هرگاه
اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف نیست وجود این از حقیقی متعذر ست اما از
روی عرف پس ظاهر ست تعذر و اشکال باحاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیزی
نیست که او را صفات بی شمار نباشد پس قصر مذکور بر چه قسم صحیح تواند شد اما از
روی عقل پس نیز بدیست زیرا که موجود یا واجب الوجود ست و یا ممکن الوجود
و کثرت صفات واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد
از جهت تعدد نسبت و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین میکشد
زیرا چه صفت منفیه را نقیض البته هست پس هرگاه نفی جمیع صفات کنی لازم آید

که آن نفی تمام منفی نشود زیرا که عدم کتابت تمام صفت پیدا باشد مگر آنکه مراد صفت وجودی

باشد و منفی [illegible] باقیست تا تمام نشنو قصر اول بسیار باشد چنانکه گوئی آفریننده

عالم جز خدا نیست [illegible] جز محمد نباشد صلی الله علیه و آله وسلم و ثانی کاهی

از حقیقی [illegible] بسیار [illegible] از جهت عدم اعتداد غیر و آن گاهی قصر موصوف باشد بر صفت

چنانکه گوئی [illegible] نیست یعنی دیگر صفت های وی به اسلوب دیوانگی گردیده

حکم [illegible] کاهی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه گوئی مصرع جز تو

دانای [illegible] بیت نیاید ز ما جز نظر کردنی بحجر حقیقتی

باز یا خوردنی [illegible] چون اعمال و افعال دیگر را معتد به نمیداند چنین فرماید و فرق در قصر

غیر حقیقی و حقیقی [illegible] آنست که درین سلب جمیع صفات است نزدیک متکلم و شنونده

نیست [illegible] بالتعین کنند و این سلب اقتضای عدم اعتداد

بسیار [illegible] باعتبار یکی ازین [illegible] دران عدم اعتداد

باقی صفات [illegible] الا آنجا باضافت و نسبت معهود باشد و چون شرکت

در اتصاف [illegible] یا بودن موصوف [illegible] صفت واحده فرق در تخصیص

دانستن [illegible] حقیقی یا تخصیص چیزی معهود است بچیزی به خلاف دیگر

و یا تخصیص [illegible] اول مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام

متکلم قصر افراد است چنانکه گوئی زید تنها آمد نه عمر [illegible] مخاطب اعتقاد آمدن هردو

[illegible] گوئی تو این کار

اگر کرده بودی نه من هنگامیکه مخاطب اعتقاد آن داشته باشد که من کرده ام یا تو
و اگر مخالف بود قصر قلب و درینجا واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام
متکلم داشته باشد چنانکه کوئی زید آمد نه عمر هنگامیکه مخاطب دانسته باشد که عمر آمده است
نه زید پس این قصر قلب باشد اگر کوئی اینجا نوع دیگر است چراکه هنگامیکه سامع تردد
داشته باشد در آمدن زید و عمر و پس متکلم کوید نه زید آمده است نه عمر بلکه بکر آمده است
پس درینوقت نه قصر قلب است و نه تعیین چراکه در قلب اعتقاد عکس باید و سامع را
خود تصور بکر نبود تا باعتقاد آمدن او چه رسد و قصر تعیین هم نیست زیراکه تصور نداشت
نبود تا به تردد مجی او چه رسد کویم اگر تردد داشت در این که زید است یا عمر و سوای
احد الشخصین دیگری نیست پس درین هنگام قصر قلب خواهد بود چراکه کلام متکلم بر عکس
اعتقاد اوست و اگر اراده تساوی محض داشت که زید و عمر و جز ان پس قصر تعیین است
بلا شبهه مگر آنکه خالی الذهن بود در تصور این هر دو نداشته باشد و درین حال مشکل است
و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر کوئی هرگاه تردد درمیان آمد قصر قلب
کجا ماند کویم تردد در مجی زید و عمر است نه در مجی احد الشخصین و عدم مجی آن که متکلم بخلاف آن
تکلم کرده فافهم فانه من الغوامض بشنو در قصر موصوف بر صفت که افراد ی
باشد شرط است که هر دو صفت منافی و متباین نباشد زیرا چه هیچ عاقل اعتقاد آن
نکند که آدمی کویا باشد و گنگ و بیا شنوا باشد و کر در قلب مشروط است که مخاطب
اعتقاد در تنافی داشته باشد که یک نوع تقابل در ان بود زیراکه صاحب شعور نسبت

قطع نکند بدانکه زید شاعرست نه سفید و تو در جواب او گوئی از جهت رد خطای او که سفید ست نه شاعر و همچنین در قصر تعین ہذا فایده جلیله بشنو قصر را طرق بسیارست از ان جمله عطف ست به کلمه نه چنانکه گوئی در قصر موصوف زید شاعرست نه کاتب و در صفت زید شاعرست نه عمرو و درین جنس مقام افراد و قلب و تعین بحسب مقام معلوم شود و از ان جمله ست نفی و استثنا چنانکه گوید بیت بروح الله نخندانند حسن آفتاب ما مگر بینند کریانش نکهه یابند بریانش • مستثنی منه درین بیت هیچ کام ست یعنی هیچگاه آفتاب مارا بروح الله نخندانند مگر وقتی که او را گریان و بریان یابند و انچه بعضی نوشته اند که لفظ مگر در موضع مفهوم استثناست و کلمه ببینند مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه از ناآشنائیست کما لایخفی بشنو اصل مستثنی منه تقدیم ست زیرا که مستثنی از ان برمی آید پس آن بجای بدر باشد که از پسر مقدم تر مگر انکه نکته باعث شود چنانکه گوید قطعه

گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت تا سازد ست یار تو خاطر نشان علم الا
در آستان حریم فطانت ذیل ملازمت نزدی بر میان علم چون عظمت شان بانی
آستان حریم فطانت ممدوح رضی الله عنه اهم بود بر مستثنی منه که مفهوم مصرع ثانی

بیت دوم متضمن نسبت مقدم آورد یعنی هیچ جا و از جمله نوادر ست انچه بعضی شارحان درین مقام نوشته اند که سازد فعل و صنع ایزدی فاعل و هشیار مفعول و الا حرف استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد از ان در معنی بیت مینویسد اگر صنع ایزدی از ازل مصلحت نبود که هشیار تر ا خاطر نشان علم کند ای علم ترا دانا

که غیر از مدد [illegible] در ماده علم میسر نیست جز در شبستان حریم دانائی تو علم را ملازم نگردد
یعنی جز تو هیچ کس را علم روزی نشد می انتهی کلامه و ظاهر است که بدین کلام تنها قصد
ظاهر است [illegible] فهم بشنو چون اصل در استثنا اتصال است یعنی دخول مستثنی در مستثنی منه
گاهی منقطع هم آرند از جهت ایهام دخول این در آن چنانچه شیخ در گلستان فرماید که
در تعبیر شرح عاجز آمدند مگر درویشی و همچنین است آنچه گوید نظم مگو آنچه دانای پیشینه گفت
که یک در نشاید دو سوراخ سفت مگر در گذرهای اندیشه گیر گران بار گشتن بود
ناگزیر ظاهر این بیت استثنای منقطع نماید یعنی آنچه فردوسی گفته است بگو مگر آنچه را
اندیشه گیر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله مغلقه که در گفتن آن عاجز بودند و در بار
از آن معنی [illegible] زیرا که بار گشتن ناگزیر و ضرورت بود و اگر متصل گوئی چنین شود
که آنچه دانای پیشینه گفت از آن مگو مگر از آن جمله آنچه مشکل باشد و ظاهر است که تشبیه یک در
[illegible] دو سوراخ سفت [illegible] با [illegible] مصرع این بیت منافی این معنی است و
میتوان [illegible] که مگو آنچه دانای پیشینه گفت و دیگر همه بگو مگر آنچه
و اندیشه [illegible] که [illegible] نشاید دو سوراخ سفت در حق [illegible]
باشد فقط و باستثنی کاری ندارد [illegible] فی البقا
فلا یلتفت الی خرافات الاوهام بشنو از جمله [illegible] کلمه [illegible] حصر است اما
قصر کند چنانکه گوید بیت مراد [illegible] کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
تحقیق این [illegible] بشنو [illegible] چنانکه [illegible]

ضروریست لیکن گاهی سخن را خالی الذهن در مقام مستعد اعتقاد ذکر آرند از جهت آنکه
چنین گمان نکنی و ترا فشاید چنانکه گوید بیت این مزمه مرکبی ست مر روح ترا +
بردارد و خوش بعالم یار برد یعنی نشاید مرکب تن گردانی که ترا سبب رفتن بسوی
لذات نفسانی و شهوانی گردد و محرک این کار شود بلکه مرکب روح تست که بی تکلف ترا
بعالم اطلاق رساند پس آنچه بعضی نوشته اند که کلمه مر درینجا محض برای زینت کلام است
و زایده محل تامل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش
موجب قربت است یعنی منت که بار منت بر دیگری نهادن و منعم علیه رهین احسان
خود داشتن باشد خاصه اوست جل شانه که نعمت هایش از حد و عد بیرون است و نعمت دیگران
بوی راجع است و در حقیقت جز وی منعمی نیست و شکر نعمت مطلق منت ابلغ است از شکر حمد
این جا اطلاق میتوان کرد بخلاف منت که خاصه اوست چنانچه فرماید لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن هذا افاده بعض الافاضل ولی ههنا کلام آخر بشنو و از آنجمله است تقدیم
آنچه حق آن تاخیر است چنانکه گوید بیت بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه بعنان
شتابم نه در رکاب درنگ یعنی نه در جای دیگر که مقام تشدیدات باشد و درین نوع
خفای است از جهت دلالت فحوای کلام بر قصر بخلاف طریقه ما هی تو برای همین تفسیر آن
بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب فارغ و آزاده ام که سایه طوبی که عبارت از بهشت است
محل تکلیف نیست و چون درنگ و شتاب از حوادث و تصدیع است سرکی را به سوا استعاره
کرده و عنان و رکاب بدان ثابت میشاید پس آنچه بعضی نوشته اند که از قید غنودن در زیر سایه

طوبی در رنگ ثابت میشود وانه نیست چه مراد از غنودن زیر سایهٔ طوبی همین فراغ از
در رنگ شتاب داشته خود بلفظ یعنی تعبیر کرده فافهم **بشنو** چنانچه در مبتدا و خبر قصر واقع شود
همچنین در فعل و فاعل و مفعول و جز اینها نیز چنانکه گویدبیت نباید ز ما جز نظر کردنی دگر خفتنی
باز یا خوردنی ودر استثنا مقصور علیه از حرف استثنا موخر میشود و اصل در ینباب آنست که
هرچه حرف استثنا بود همان مقصور علیه باشد چنانچه گوئی نزد زید مگر عمر را مقصور علیه عمر است
واگر گوئی نزد عمر مگر زید را مقصور علیه زید باشد و همچنین حال و تمیز و دیگر متعلقات فعل و سبب
جمیع آنست که در استثنا متوجه میشود نفی مگر بسوی مستثنی منه که عام باشد تا اخراج ثابت شود
ومیباید که مناسب مستثنی بود در جنس و صفت باشد چنانکه اگر گوئی نپوشانیدم زید را مگر
جامه مستثنی منه لباس باشد و نزدم زید را مگر در سوار مستثنی منه در صحیح حال خواهد بود
و بر ینقیاس پس هر کا نقض آن نفی بحرف استثنا کنی قصر پیدا شود زیرا چه باقی نماند غیر او
در جنس مذکور **باب ششم در انشا بشنو** اگر انشا طلبی باشد میباید که حاصل شود
مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیرا تحصیل حاصل محال است و غرض آنست که جمیع انواع
طلبی مستدعی این است پس اگر مطلوب حاصل شود ممتنع است حمل بر معنی حقیقی او در ینجا
معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقت خبر است و در صورت انشا
جلوه گر شده و نکته عام او این است که مطلب باین قدر واضح است که گویا مخاطب هم میداند
بحدیکه متکلم از وسوال آن میکند **بشنو** انواع انشا بسیار است از انجمله است تمنی و لفظ این
کاش و کاشکی باشد و مشروط نیست در ین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند

وآن یا محال عقلی است چنانکه گویند کاش عمر رفته بازآید یا محال عادی چنانکه گویند بیت
ای کاش گوش رغبتم احول بدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی وگاهی بمعنی تمنی بود
چنانکه گوید بیت آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد
واین گاهی بلفظ ایا واقع شود یا کلمه بود که برای شک آید چنانکه گوید بیت بود آیا که در
میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند ونیز گوید بیت آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا در اول وتاخیر آن در
دویم نکته ایست چه نظر در آنجا بر وضع اهل روزگار است شک غالب شد پس کلمه ازان
مقدم کردند تا دلالت بر زیادت دوری تمنی کند و درینجا چون کار با بزرگان و کریمان
است آنرا موخر در آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم وهمچنین لفظ شاید که برای شک
است در تمنی مستعمل شود چنانکه گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید
که باز بینیم آن یار آشنا را واین تقدیریست که اصل معنی ملحوظ نباشد بخلاف آنچه پیشتر
مذکور شده وهمچنین لفظ بو که چنانکه گوید بیت با صبا بفرست همراه از رخت گلدسته
بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما بشنو چون کلمه کاش کاشکی با یکی از حروف استمرار
ابدا افاده تندم کند چنانکه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف مذکور
مستعمل نشود وسر آنست که چون ماضی ضرور الوجود است که معدوم شده و آن امتداد ابدی
دارد پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل بکار بریم که مقتضای طلب غیر
حاصل است صورت نه بندد بخلاف حال ومستقبل زیرا که اول بضرورت معلوم است

نگرده از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم بر نیقیاس فافهم فانه دقیق و بشنو از جمله
انشا است استفهام و آن دو قسم است تحقیقی و انکاری و این بصورت انشا است و در حقیقت خبر است
پس اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و کلمه‌اش همانست که گذشت و کلماتی که موضوع‌اند
برای آن یا است و چه و که و کیست و چیست که مرکبست از اینها و چرا و بعضی ازینها هم مرکب گفته‌اند
و بیان آنکه هم مرکبست و کدام و کی و کجا و چون و چگونه و ظاهر اینهم مرکبست و چند و کلمه مگر که
برای شک است گاهی درین معنی هم مستعمل شود پس اول گاهی برای طلب تصور باشد چنانکه گوئی
آیا زید است در خانه یا عمرو و گاهی برای طلب تصدیق چنانکه گوئی آیا زید را زدی یا عمرو را و
فرق درین هر دو بحسب قیاس این است زیرا که شک اگر در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که
صادر است از مخاطب و بر زید واقع است و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق داری
باشد بصدور فعل از مخاطب گور و طلب تصور بخلاف این باشد بشنو دانیکه طبیعت دلالت
بر آنکه کلمه آیا بر قضایای شرطیه منفصله داخل میشود و بملاحظه انفصال نبود هرچند خبر دوم
درمیان نباشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در
نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمرو باشد و دوم و سوم
برای طلب تصور باشد اول در غیر ذوی العقول و ثانی در ذوی العقول و نیز آن برای طلب علم
باشد بخلاف اینکه خبر در محل اعلام و آنچه با ناست اطلاق نکنند و چهارم و پنجم در طلب تصدیق
موافق سابق است و بشنو که گاهی یکی از کلمه که ذکر شد ملحق بفعلی شود و این عاید بسوی طلب تصدیق گردد
و هر یکی به مقام خود مستعمل شود پس آنچه در معنی این بحث نوشته آمد جهت مسئله با تسمیم عقل

کلّی را ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته ناوک
انداز ادب است و عقل کل و مرغ اوصاف سر دو مفعول یعنی من حسن استعداد داشته باشم
که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ وصف بیچون ترا که عقل کل است
از اوج بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی که باشم یعنی کدام شخص باشم است آنکه
چه استعداد او داشته باشم چنانکه ظاهر است مگر آنکه گویم حاصل معنی است و هنوز هم از
تعسفات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بیت مخفی نیست پس حق آنست که با تو
که کلمهٔ مرا از مصرعهٔ دویم بقرینهٔ مصرعهٔ اول که در آن کاف صفت واقع شده محذوف باشد
یعنی سنگ ادب آموز عقل کلم مرغ اوصاف تو مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس نهایت
مبالغه خواهد بود فافهم ولا تغلط بشنو کاف در استفهام انکاری مخاطبم طلب میدانند که
چنان است بنا بر ادعای کمال وضوح مطلب چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده بیت آشنایم
همسائی حق از تو خواهد او همه دوزخ چکند باغ ارم را مطلب آنست که عرفی
باغ ارم را همه دوزخ چکند و تو هم از امید آنی یعنی بمرتبه بلند همت است که بهشت را
که باغ است همه دوزخ هم نسازد و تو از آن خوب میدانی و بعضی نوشته اند که عرفی
عاصی را از باغ نعیم انعام مده و مطلب او مطلب اصحاب شکم میامیز زیرا که بهشت
در خواستن و چشم بر نعمات آن دوختن شکم پرستی و دون همتی است پس عرفی که همه دور
است باغ ارم را چکند انتهی کلامه ظاهر است که همه دوزخ صفت کلمهٔ او خوانده شده
که صفت واحد ضمیر غایب در پارسی نیامده چنانچه مخاطب بخلاف متکلم که برای اظهار

شوق و غربت و جز اینها آید و در جمیع متکلم موصوف نسازند چنانکه مائی یوانه بخلاف
بیان چنانکه گوید بیت ما بلبلان بلند نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانهٔ تنگ آشیانه را
و اینهمه بدون کاف صفت است و با کاف مذکور در همه جا جایز است و بحذف رابطه
قایل شدن بعید است معهذا عبارت چنین میشود یعنی عرفی همه و رنج است باغ ارم را حکمه
و نیز هر دو جمله تشنه رابطه اند و بدون تقدیر کاف صورت نمی بندد و حذف آن نیز تکلف
ازینجاست که صاحب مجالس النفایس گوید که درین بیت رضی بیت ستاره ایست در
گوش آن هلال ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو و اگر این نوع میگفت بهتر میشد بیت
زروی حسن در گوش آن هلال ابرو ستاره ایست که با ماه میزند پهلو از روی انصاف
مسلم بایستی داشت جدل بنیاد نهاد فقیر ساکت شدم انتهی بر تقدیر تسلیم بودن عرفی
همه و رنج و خلل در طلب آسایش همسایگی حق ندارد بلکه جمله ها از یکدیگر نامربوط میشود
چنانکه ذوق طبیعت گواه است فتامل چون استفهام انکاری در واقع اخباری است بصورت
انشا آوردن آن بعد کلمهٔ اما که برای استدراک در فارسی مستعمل است صحیح باشد چنانکه در این
وحید بیت در دست دلبر دگفتی لعل میگویم خبر داری ازان من بخود دم هر چند اما چون بمسند
بشنو کلمهٔ چیست گاهی برای طلب حقیقت باشد خواه ادعای چنانکه گوید بیت چیست ادا
باده گلگون مصفا جوهر حسن ابرو رکار و عشق را آیینه گیر و ازین عالم است بیت
چیست آن جوهر بی ذات فن آسمان مولد و زمین مسکن خواه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست
یعنی حقیقت او چیست و بر قیاس چه چیز که برای طلب تعیین ماهیت است و ششم برای طلب سبب

از اینجاست که علامه احراری بکسر تحقیق کرده و تغلیط فسیح نموده چراکه مرکب ست از چه و ا
و کلمه را که بمعنی برای ست یعنی برای چه و حق آنست که قیاس همین میخواهد لیکن خاصهٔ زبان بعضی
مردم ست و اکثر علمای لغت بفتح نوشته اند کما قال عبدالرشید غیره و هفتم برای طلب وضع
ست چنانکه گوید بیت صدای بخیهٔ خون من بلند نشد چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا
و هشتم برای طلب تعین ست اعم از ذوی العقول و غیر آن چنانکه گوید بیت کدام روز
که سر مشق انتظارم نیست کدام شب که سر گریه در کنارم نیست و نهم برای طلب تعین زمان
ست چنانکه گوید بیت کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما و دهم برای طلب تعین مکان ست چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ
سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا و درین نوع مقام گاهی محض برای تمنا باشد
چنانکه درینجا و بیت سابق زیراکه مطلب اصلی استفسار مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجا
است چنانکه صاحب مذاق می فهمد و همچنین در بیت سابق و یازدهم گاهی برای طلب علت باشد چنانچه
گوید بیت ما مریدان و بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما و در مقام
استفهام انکاری بود و گاهی برای طلب کیفیت ست چنانچه گوید بیت بر سر کوی رقیبان ذکر
آن مه چون کنم کافرستانست آنجا الله الله چون کنم و گاهی بمعنی چه چنانکه درین بیت
و از همین جهت ابهام درست شده فافهم و دوازدهم برای طلب کیفیت ست چنانکه
گوید بیت بخندهٔ نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما و سیزدهم برای
طلب کمیت عددی ست چنانچه پرسند چند سیب آمده است گویی ده یا بیست و از این سبب

در کنایات عددی نیز مستعمل میشود لیکن برای قدر قلیل **بشنو** تو هم کمی که چند برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه گوید **بیت** چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که چند چند اینجا بمعنی تا کی است چرا که اینجا هم برای طلب تعیین زمستعمل شده یعنی تا چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمانه معهود است و درین دو نوع فرق بسیار است فتامل و ازین نوع است که گوید **بیت** چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای بخود آتش جوهری آئینه حسن تو مثل بعضی گویند که آتش خس پوش نظر بر استعداد زود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بران پوشند و شعله زند انتهی کلامه ما ظاهر است که خس پوشی اینجا بمعنی پنهانیست که مهیای ظهور باشد یعنی تا کی در دینهان مرا کم ظاهر میکنی غرض این نسبت که در اظهار درون مکوش که مبادا ممدوح بشنود و چهاردهم برای طلب تصدیق چنانکه گوید **بیت** عزو حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را وجوه آن از این لفظ معنی شک حاصل میشود و شک موجب استفهام میگردد ازین سبب کاهی معنی استفاده آن کنند و میتواند که برعکس باشد **بشنو** کاهی کلمه استفهام را حذف کنند از جهت اختصار چرا که چون قرینه دلالت داشته باشد احتیاج ذکر آن نبود **بشنو** کاهی کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسانیدن دیگری بود چنانکه گوید **بیت** آسمان بانگ زد ازپی که کجا خواهی رفت + نقد جان کف تسلیم نه و هرزه متاز + وکاهی برای تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شده و کاهی اظهار حسرت چنانکه او گوید چکنیم چه چاره کنم وکاهی انکار بود و نکته آن گذشت و ان کاهی

برای توبیخ باشد یعنی سزاوار و شایسته نبود و یا نباشد چنانکه گوئی تو شراب خورده
یا تو شراب خواهی خورد و یا شراب میخوری بطریق استفهام مطلب انکه سزاوار نیست شنیدو
گاهی استفهام افاده تعظیم کند چنانکه گوید بیت چه بلائی که در انداز قیامت نکهت حشر
گوشه چشم تو بمژگان نرسد ازینجاست که چقدر در محل کثرت گویند و گاهی افاده تحقیر کنند
چنانچه مولف گوید بیت کیست ائینه که با حیرت من چهره شود همه تن محو بت عربده سازم
کردند و گاهی افاده تنکیر کند یعنی برای جهل انداختن مخاطب چنانکه فرماید نظم مگر تشنه ندا
که در روز جنگ چه سرها بریدم باقصای تنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردن
کشانرا سر انداختم منظور مصرعه سیوم است و مطلب از استفهام دران اظهار جای
دور است که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم باشد و این هم راجع بسوی اول است
و سر دران آنست که چون جنس دلالت بر حقیقت دارد ازان بلنوع شمول دست میدهد و ازان
تعظیم در اول حاصل شود و در دویم چون دلالت بر تعین است و آن دلالت بر تشخص کونه دارد
ازان افاده تحقیر شود فافهم تنبیه اگر کلام نهیی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
جمله استفهام محذوف داشتن روا است مثلا گوئی زید میطلبد و مانروم یعنی ازین دو
کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که گوید بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن
گاهی تو هم در راه عاشق خود عنان انداخته و این بتقدیر است که کاف در صدر مصرع دویم
نباشد و ظاهر همین است اگرچه در اکثر نسخ بکاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند کن شرع
حکم بخموشی از خطابی که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمایی

خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان انداخته
و محتمل که چنین گوید امر شرع بخوشی نظر بصورت و معنی محتاج به دلیل نبود و امر عشق منحصر
زدن نظر بصورت نه بمعنی قضیه ایست که احتیاج کو نه بدلیل دارد پس دلیل آورده میگوید
درین صورت کاف معالمه خواهد بود و شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هرچند توجیهی کرده میشود
اما معنی آن باعتقاد کاتب از مقام توحید عنان انداخته رفته است انتهی کلامه لا یخفی ما فیها
من التکلف والتعسف بشنو چون کلمه هر با یکی از حروف استفهام جمع شود از معنی اصلی
بگردانند و افاده معنی دیگر کند چنانکه هر کجا بمعنی عموم مکان باشد و یکنوع معنی شرط هم از آن
حاصل شود و همچنین هرچه و هرکه و هرکدام که برای شمول ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشند
اما لفظ هرچند پس مقامش آن بود که مدلول و سبب جمله اول بود در آن مقام سببیت منتفی شده
باشد چنانکه گوید بیت عاشق دل شده هرچند که آواز دهد کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد
ازینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی درین بیت نوشته اند قطعه این ترا نجابت که جد از کرمن
مدح است ولی گوهر ذات اب و عم را وصف گل و ریحان عجبا بازنگردد هرچند هوا عطر صفت
قوت شم را که هرچند رایحه ریاحین را هوا بشم میرساند و واسطه ظهور اوست اما او
ریاحین که رایحه باشد وصف ذات هوست و نه او خوشبوست زیرا که این معنی مبنی بر آنست که
بگردد بصیغه اثبات باشد و این هنوز هم بی ربط محض است چرا که کلمه هرچند بسیار موقع افتد
پس معنی آنست که بزرگی آبا و اجداد مدح آبا و اجداد است نه بزرگی من ظاهر کننده نجابت
ایشانم چنانکه هوا بوی گلها بدماغ میرساند و آنرا منتشر میسازد و هیچکس بوی گل را بدان

منسوب نسازد مطلب آنکه علت ظهور معنی متصف بدان معنی نمیشود و درینجا تقریر دیگری
دیگرست که ما را دران بحث ست اگر اطلاع خواسته باشی پس شرح قصاید عرفی که ما
نوشته ایم سیر کن بشنو از انجمله ست امر و آن موضوع ست برای طلب چیزی
باستعلا و بزرگی و ظهور این معنی را تبادر در ذهن دیگر استماع گواه ست و گاهی صیغه امر همیشه در
غیر معنی خود مستعمل شود گاهی تسویه چنانکه گوئی بده یا مده بنده اخلاص مندم و گاهی دعا
چنانچه فرماید بیت خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای و گاهی تمنا
چنانچه گوید بیت که ای کُه بکن بنیاد این کُه ز تیشهٔ فرهاد کمتر و غرض ازین طلب
کندن از ناله نیست چرا که وی دسترس این ندارد لیکن تمنی میکند از و برای خلاص
از آفاقی و تصدیعاتی که شب در معشوق کشیده و از بسکه آن در را بهر ولی و گاهی ترجی
گویا توقع ندارد که گشاده خواهد شد ازین سبب محمول بر تمنی شد نه بر ترجی و برای تمنی
طلب کندن از ناله نیست فافهم و گاهی غرض از آن طلب فعل ست بسبیل عجز و انکسار و نیاز
بحدیکه به دعا نکشد زیرا چه آن مخصوص معبود ست چنانکه گوید نظم بدو گفت کای خسرو
کامکار بسی بازی آرد چنین روزگار میندیش و مهر مرا پیش دان همین خانه را خانهٔ
خویش دان و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه هم رتبه خود گوئی که بیا و این را
علمای تازی التماس گویند و در محاوره حال فارسی التماس از جانب خردان باشد بجانب
بزرگان بشنو گاهی امر بچیزی محال باشد بسبب اشتیاق چیزی که این چنین گوید
سبب آن باشد چنانکه گوید بیت مژگان بخنده در گشتی کن از طوفان سبک باشد

دران دریای بی پایان که تسلیم ست پایانش وچون رخنه گشتی موجب غرق ست

ودریجی دریا عبارت از معرفت یا عشق ست پس غرق شدن دران بسیار سهم باشد ازینجهت رخنه بمژکان کن گفته هرچند رخنه بدان محال عادیست وطلب کردن از ناله چنانکه گذشت

هم ازین عالم ست که تعجاب دران وقت اهم مهام بود شنوامر گاهی برای تخویف

سخریه نیز آید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند بیت زمردانگی لاف چندین مزن

هراسان شو از سایهٔ خویشتن که درجهریان کلام آمده ست که میگوید تو انچنان نامرد

ترسنده که از سایهٔ خود میگریزی و می ترسی پس لاف مردی مزن بلکه از سایهٔ خود

هراسان شو وگاهی برای تحکم بود چنانکه گوید بیت صوفی بیا که آئینه صافست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را شنو گاهی امر را حذف کنند ومفعول انرا نگاه دارند

از جهت اهمیت بودن مفعول وقیام قرینه بر معنی امر چنانکه در عبارات مددی وهمی و

وفغانی وبرقیاس وگاهی امر غایب را حذف نمایند وفاعل آنرا با مفعول نگاه دارند چنانکه

گوید بیت سنگ بر کلکون اشک خویش کردیدم سوار راه از خود رفتنی کوچه پیما بیشتر

بیشتر وازین عالم ست این بیت از مردن شوار نست آن مژه بر هم ای ان حالت آمده

کونیک و نه کم لیکن علامت امر غایب محذوف نشود شنو گاهی معنی امر را مکرر از

واقع زاید باشد وبنظر مقام لطف پیدا کند چنانکه گوید بیت یک دو رطل گران بجای قدح

که عذاب ست ور ثواب بیار زیراچه لفظ بیار من حیث المعنی زایدست وچون مستانه اسیار

بیار میباشد بنظر ران آورده وخیلی لطافت بهم رساند وفهمید این اکثر کسی که کمال باسخن باشد

بشنو درین محاوره امر غایب و حاضر بی مخاطب نباشد و فرق در هر دو نسبت که در دوم مامور مخاطب بود در اول غیر او ازین سبب بلفظ گو مستعمل شود چنانکه گوید بیت هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو ٭ گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست بشنو از جمله نهی است و آن طلب ترک است بطریق استعلا که فهمیده شود از اسلوب کلمه پس داخل نشود بیت بگذر از بقعه که بتخانه لاف است اینجا رو بمیخانه که جوش دل صاف است اینجا زیرا چه نهی اینجا از ذات کلمه مستفاد نمیشود نه از اسلوب و صیغه آن و این حیثیت در امر هم ملحوظ است بشنو نهی دلالت میکند بر فور و شتابی ازینجاست که در حال استعمال شود چون خواهند که باستقبال راجع کنند بخواهی گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن هنگام و امر هم بر نفی قیاس است بشنو گاهی نهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و التماس و تحقیر و نحو آن گاهی برای بیان عاقبت باشد چنانچه گوید بیت فرو دار رهدم بدرگاه خویش مگردان سرِ رشته از راه خویش و گاهی برای آن باشد که مخاطب را در نفرت اندازد چنانکه گوید سگ باش برادر خورد مباش زیرا چه برادر خورد بودن امریست بی اختیاری پس مراد از نهی درین مقام همین امر است و در نفرت انداختن مخاطب یعنی اگر سگ بودن ممکن باشد برادر خورد بودن از جمله محالات بود سگ باش برادر خورد مباش پس طلب فعل نباشد هر چند از معنی حاصل شود کمال بشنو از انجمله است ندا و آن طلب اقبال است بحرف ای و ایا و الفی که در آخر منادی آید بشنو ندا چون برای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و لهذا در امر غایب بلفظ گو نیز گویند با همه و گاهی غایب را بمنزله حاضر سازند از جهت کمال شوق چنانکه وحید گوید بیت ای چشمه

بعکس که به از آب حیاتی سد حیف که بر تشنه دیدار خرامی تنبیه گاهی ندا در غیر معنی خود
مستعمل شود مانند اظهار غرض چنانکه گوید بیت داورا ای سزای تو همین تعریف است او را
که عظیم است عدیلت چه خداوند علیم چه اگر برای ندا می دیگر از لفظ ای دویم الف آخر او را
زاید علی المراد باشد کذا قال بعض الناظمین و گاهی برای تفجع آید چنانکه گوید بیت که دارا دلبرا
شها نوذرا مها تاجدارا کوا داورا و گاهی برای اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک
گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا و منازل معشوق و چیزهای دیگر
که قابل خطاب نباشد و گاهی اظهار دوری چنانکه گوید بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد
از ما بگوی کای سر حق شناسان گوی میدان شما و گاهی برای تعجب آید چنانکه گوید بیت
الا ای ابر نوروزی نثار در شبی ... نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرو مانی و گاهی برای
سخریه آید چنانکه فرماید بیت صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
تنبیه حرف ندا گاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن کند چنانکه در همین بیت
گذشته تنبیه گاهی منادی بجهت عموم فایده محذوف شود که ذهن سامع بهر طرف که خواهد برود
چنانکه گوید بیت ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود در جیب زیان انداخته
یعنی ای حکیم و قادر و جز آن هر چه صفات کامل باشد و مناسب مقام بود تنبیه از جمله دعاست
و آن طلب خیر است بطریق عجز از جناب ایزد سبحانه و صیغه آن با دست و ظاهر است که الف
که در میان فعل مضارع آرند چنانچه از شود شواد و از رسد رساد و از رساند رساناد
و ... عباس ... عاست و گاهی الف استمرار نیز آخر آرند و مخصوص است به کلمه باد جهت کثرت

استعمال آن در یبناب و اغلب که باد ماخوذ نیست از بودن نیز کاف کاهی برای دعا آید
چنانکه گوید بیت بکشت ایخداوندا ایران تورکه چشم بد از روزگار تو دور تذییل کاستی
خبر موقع انشاء واقع شود بسبب آنکه متکلم میداند که مخاطب نخواهد که او در دعگو باشد
چنانچه گوئی بدوست خود فردا فلان جا بیائی که چنین کنم وکاهی جمله شرطیه در محل دعا
واقع شود چنانچه در تائیدات قصاید چنانچه گوید تا کهی و بفراز آرد که رو به نشیب
بهر احداث حوادث فلک دایره از پیکر خصم ترا خاک کند رو به نشیب دشمن جاه ترا
دارکند رو بفراز وکاهی بدون شرط چنانکه گوید بیت تو خیر اندیش خلقی پس چنین
آمد دعای تو که یارب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی و کلمه یارب و الهی در مثل این مواقع
بهر آنست محض برای تیمن و تبرک آرند زیراچه درانصورت اختلاف در مخاطب در یک کلام
لازم آید شبیه هرگاه صاحب فطرتی که ملهم بفکر سلیم شده باشد در نیات تاملی
نماید نکته های که در ابواب سابقه گذشته دریابد والله الهادی باب هفتم در فصل
و وصل وصل عطف بعضی جمله هاست بر بعضی دیگر و فصل بخلاف آن بشنو هر چند
در ینباب ذکر جمله لازم ست لیکن بطریق تغلیب بعضی از احوال عطف مفرد نیز ذکر کنم
بشنو عطف جمله بر جمله چهار قسم ست خبریه بر خبریه و انشائیه بر انشائیه و انشائیه بر خبریه
و خبریه بر انشائیه اول و ثانی شایع ست چه در زبان تازی چه در فارسی که محتاج بیان نیست
و ثالث و رابع در تازی مختلف فیه ست و در فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده
ست چنانکه علامه امرا ری در این بیت نوشته ملت انیهمه مست و سیاهی امر کن

ای منسوبه از بیان و از سخن که لفظ بیا اشارست و اینهمه ست خبر و عطف انشا بر
اخبار مشکل مینماید لیکن این قسم در کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه فرماید
مصرع مال تخم ست و بهر شوره منه انتهی مولف گوید و اینجا حالیه نباشد که فساد در معنی
ظاهر میشود فافهم بدانکه هرگاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول در محل اعراب باشد
یعنی خبر مبتدا یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود درین هنگام اگر قصد شرکت دوم
در حکم اعراب اول باشد برای اول عطف کنند همچو مفرد پس شرط قبول عطف درینجا
اگر به کلمه واو بود مناسبتی ست که درین هر دو می آید و این را علمای تازی جهت
جامع خوانند و میباید که این جمله دویم هم ستحق بود هرچند جامع درمیان بود چنانکه گوید
مصرع نگاهش دل ستانش آهو گرفتی و اگر گوئی درینجا عطف نیست و بر تقدیر تسلیم
عطف مفرد بر مفرد چرا نباشد گویم برای ضرورت شعر محذوف و در حکم ملفوظ است و
اگر عطف مفرد میشود گرفته میبایست زیرا چه نگاه را بطریق استعاره صیاد دیده
مقرر نمود پس گرفتی از جمله اول بقرینه گرفتی که در جمله دویم واقع است محذوف شده
و فیه نظر و بر تقدیر تسلیم آنچه ان باقیست فتامل بدانکه شرط جامع از ان کردیم که در هیچ
کلام فصیحی واقع نشود که فلانی آب میخورد و شعر میگوید و مثل این مراد از جامع اخص و صف
ست چنانچه از عطیه کبری که در فن بیان نوشته ایم معلوم کنی وگرنه در خفتن و شعر گفتن نیز
امر جامع ست فتذکر بدانکه در نثری که دو فقره باشد در جمله دوم بر اول عطف
واجب ست و بر این قیاس چنانکه هرکه تتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلیه است

و نکرفر

و بخلاف این در نظر نمی آید پس انچه علامه احراری نوشته که پرده شرم بندگان بجناب فاحش ندرد که اینجمله بی عطف نامناسب ست لفظ مناسب درینجا نامناسب ست چرا که مقاله اینفقره فقره دیگر واقع ست و از ماسبق بهمین طرز اسلوب شده آمده پس اینقاعده مخصوص قاعده ادب است فتذکر بشنو اگر قصد شرکت دوم برای اول نباشد درینجا فصل کنند چنانکه گوید شعر گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم بست شد بوئی مصرعه دوم معطوف نخستین نیست زیراکه لازم می آید که اینهم مقوله گفتم باشد و این خود مراد نیست بشنو اگر جمله اول در محل اعراب نبود و ربط جمله دوم با اول مقصود باشد یعنی که بحرف عطف بود سوای واو هنگام استعمال عطف کنند چنانکه گویند آمد زید پس رفت عمر پس خفت بکر زیرا چه درین جمله دو تعقیب مهلت ملحوظ است بشنو جمله اله برای تاکید باشد چون میان دو جمله انشائیه واقع شود هر چند بصورت منفصله باشد لیکن واقع جمله اولی بحال خود میماند و بحذف حرف عاطف جمله دوم شرطیه متصله باشد چنانکه گوید یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل زیرا چه مطلب اینست که با قلندران همنشین و اگر می نشینی ترک خانمان کن و بیت دوم مثل بیت اولست ازینجاست که در جمله دوم نفی جمله اولی را که از حرف تردید مخصوص شده بود بجمله شرطیه آورند چنانکه گوید قطعه یا صوفی را ز لعل خود کام دهید یا کام نمیدهید دشنام دهید از زلف و چشم خود علاجش بکنید سودائی آشفته را بادام دهید پس درین مقام امر منع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر کوئی حرف القصه برای نشین درین جمله دوم بکنیم و جمله بکش بر خانمان انگشت نیل استیناف باشد که قایم مقام اول شده

مطلب امر نشستن نیست بلکه غرض دیگرست چنانچه صاحب فهم سلیم می فهمد ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء است بشنو اگر ربط با اول معنی عاطفی که سوای او باشد مقصود نبود
وحکم جملهٔ اولی بدوم ندهند درین حال فصل واجب است زیرا که از وصل اشتراک لازم
آید چنانچه در گلستان گوید که یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت امیر دزدان
فرمود تا جامهٔ او را در کشیدند و از قریه بدر کردند مسکین برهنه بسرما همی رفت جملهٔ مسکین را
معطوف نکردند بر جملهٔ ما سبق تا لازم نیاید که اینهم بفرموده امیر دزدان بود بشنو اگر جملهٔ اولی را
حکمی نباشد که زاید بود بر مفهوم جملهٔ دوم و یا باشد لیکن عطای آن بجملهٔ دوم نیز مقصود نبود
درین هنگام اگر درمیان هر دو جمله کمال انقطاع بی ایهام باشد یا کمال اتصال و یا شبه
احد الکمالین پس فصل است زیرا که کلمهٔ وصل مغایرت و مناسبت اقتضا میکند و گرنه وصل
و کمال انقطاع بسبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن خواه در لفظ خواه در معنی هر چند بسیار اندک
و قلت آمده چنانکه در اوایل اینباب مذکور شد اختلاف معنوی چنانچه گویند مرد فلانی خدایش بیامرزد
و گاهی کمال انقطاع از جهت آن بود که جامعی درمیان نباشد پس نگوئی زید درازست و عمر شعر
میخواند بشنو کمال اتصال گاهی از بهر آن باشد که جملهٔ دوم تاکید اولی باشد و آن گاهی بعینه آرند
چنانکه گوید بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم بر مراد خود برآرد و گاهی قریب
یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع تو سر جا جلوه فرمائی بهشت آنجا بهار آنجا
و اینهمه برای دفع توهم تجوز و غلط است بشنو گاهی کمال اتصال جائی که در جملهٔ دوم مقصود بود
از جملهٔ اول چنانکه گوئی بنا نشستن برو بخواب و چون هر یکی علحده مطلوب باشد وصل شود

ازینجاست که درین بیت وصل کردند بیت پرواز خانهٔ گردون در زمان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا **شنوش** بکمال انقطاع جائی بود که از عطف دوم بر اول ابهام عطف بر دیگر باشد وآن مقصود نبود چنانکه گوید چند انکه ملاطفت میکردند ازمن تیغ گرفت ملک را عیش از دو منغص شد جمله ملک را معطوف بر جمله چند انکه بکردند تا ابهام آن نشود که معطوف برارام میگرفت که جزای جملهٔ اولیست باشد زیرا که ازین لازم آید که منغص شدن عیش بادشاه مبنی بر ملاطفت باشد وآن مرگز مقصود نیست فافهم **شنوش** بکمال اتصال آنجا بود که جمله دوم جواب سؤالی بود که اقتضا کند آنرا جملهٔ اول چنانکه هم فرماید فی الجمله موافقت نبود بمفارقت انجامید چون اول گفت که امکان موافقت نبود سایل برا سید که پرسد پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت انجامید و چون میان هر دو جمله شبه کمال اتصالست کاهی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید بیت زغرور است که تا من در مدحت نزدم این گمان داشت که در دولتش ایدر ده بدل کاف برای بیانست مستانفه باشد کذا قال بعض الشارحین **شنو** نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود اسم چیزی که استیناف بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید شعر درپیش مثل اینه دلبر روی تمام مرا سم بگیرد **شنو** جامع سه قسم است اول عقلی وآن امریست که میخواهد عقل بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت متفکره وآن یا اتحادیست در تصور مخبر عنه یا مخبر و یا قیدی از قیود مانند صفت و حال و ظرف و جز آنها و یا تماثل زیرا چه قوت عاقله تجرید دو مثل از تشخص که در خارجست رفع تردد میکند چرا که وی مدرک کلیاتست و استقرار

ادراک جزئی من حیث الجزئی تواند نمود چنانکه از فنون عقلیه بسبب آن بعضی فضلای
نوشته اند که تجانس و تشابه که اتحاد در جنس و عرضی بود نیز جامع میتواند شد چنانکه گو
آدمی و زمین است و سبب آن چنان و پیل چنین و فیل که بیان انواع حیوان یکی و همچنین ید کریم چنین است و معم
یا آنچه چنان هنگام ذکر افراد کریم و یا تضایف بود چنانکه در علت و معلول و اکثر و اقل و جا
و سهو و نهی است و آن امریست که اقتضا میکند وهم را بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکره
و آن گاهی از آن سبب بود که در میان این هر دو شبه تماثل باشد چنانکه سپیدی و زردی
و سبزی و سیاهی زیراکه قوت واهمه این هر دو را در معرض و مثل آورد بخلاف عاقله که میداند
که این دو نوع مخالف اند بلکه متباین باشد و گاهی تضاد چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدینها
متصف شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه آسمان و زمین و اول و دوم و پیداست که در صورت
تضاد و شبه تضاد از آن سبب جامع پیدا میشود که وهم آنرا بمنزله تضایف میگرداند
از ینجاست که هرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب که ضد دیگر نیز آید و این خطور از جهت وهم است
نه از راه عقل پس آنکه بعضی نوشته اند که برین لازم می آید که تضاد و شبه تضاد نیز جامع باشد
بی آنکه وهم بمنزله تضایف میگرداند از کم فهمی است سیوم خیالی و آن امریست که سبب
آن اقتضا میکند خیال اجتماع دو جمله در قوت مفکره و آن بدان سبب بود که در میان آن هر دو
نزدیکی در خیال بود و پیش از عطف و اسباب تقارن نزدیکی مختلف بود و از ینجاست که مختلف
میشود صورتها که ثابت باشد در خیال از روی ترتیب و وضوح زیراکه بعضی صورتها است
که در خیال بعضی مطلقا انفکاک ندارند و در خیال دیگری هرگز اجتماع ندارند و بعضی چنین است که

از جهت

از خیال برخی غائب شوند و در خیال دیگری اصلا حاضر شوند و صاحب این فن محتاج است
بشناخت جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الفت طبیعت و عادت است مثلا گویی قامتش
دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب فتنه گیهاست و چون این معنی
بر طریقه شعر و شاعریست و در خیال این نوع مردم نشستی دارد اگر عام آنرا بشنود لهذا و در تنوع
امثله بسیار است هر که ذهن سلیم دارد بیرون توان کرد بشنو چون شدت اتصال ملحوظ باشد
لفظی که در معطوف علیه باید در معطوف آرند چنانچه فرماید بیت بتاج و به تخت مهان تا باد
سر خصم تو تاج دروازه باد زیرا که بایستی تاج به تخت میگفت و فصل از آن کرد که
واو دلالت بر جمعیت دارد و این اشارتست که قرین یکدیگر باشد برای تفاول فافهم بشنو گاهی
که معطوف علیه مدخول کلمه چه استفهامیه باشد و همچنین معطوف نیز بود جایزست وصل بسن
باین رعایت ادب بود و گاهی رعایت تفاول چنانکه گوید بیت امکان بود امکان که
همه عجز و نیاز است سر ما به قطرت چه سلاطین چه خدم را دوم چنانکه گوید مصرع چه دیر ما
چه کان بنده فیض اوست بشنو اگر جمله دوم قید جمله اول بحسب عزم متکلم باشد در حال
جمله حالیه است چنانکه گویی من می آمدم و زید شراب میخورد یعنی در حالت شراب خوردن
زید چون هر دو جمله متصله بافادت اند برای ربط کلام واو افاده کند آمیخته شد که دلالت بر جمعیت
دارد

باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات

ادا کردن اصل مراد
بلفظیست که مساوی آن باشد یا بناقصی که وافی باشد بدان یا زاید که فایده دارد
اول مساوات است دوم ایجاز سیوم اطناب و از لفظ وافی احتراز شد از اخلال که

بنا قصی بود از اصل مراد بی آنکه وافی بود چنانکه گوید بیت کرم تو بنده کسی شمرد که سری
ز خواجگی صد شکر وگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد بنا بر توجیه بعضی که نوشته‌اند که اگر
تو ما را بنده شماری ز خواجگی صد شکر است چه کسی که تو بنده گرفته بندگی خواجگی اوست
اگر رد کردی فریاد از ناکسی حسب دست مراد او را انتهی زیرا چه اینجا چنین میبایست گفتن
که از خواجه گشتن صد شکر نه خواجگی که بسوی دیگری میکشد فافهم و از قید فایده خارج شد
تطویل و آن بودن لفظیست زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد چنانکه در بیت
بیت از در خانه در آستانم طاقت و صبر بکردان طاقم مطلب بایست و نیز احتراز از
از حشو و آن بشرط تعین است و این دو قسم باشد یکی مفسد چنانکه گوید بیت گر نبودی امید
رحت و رنج پای درویش بر فلک بودی لفظ رحت اینجا زاید محض است زیرا که غرض
خوف رنج است یعنی اگر خوف رنجی در میان نبودی پای درویش بر فلک میبودی و حق آنست که
بطریق استطراد فرموده چنانکه گویی اگر نیک و بد شود ما متعهد نیستیم و چون این دو کلمه اکثر
باهم استعمال میباید حکم یک کلمه پیدا کرده اند زینجاست که نظر بر جز اول نموده لفظ امید آورده
و گرنه کلمه بیم که مقصود است میبایست و تحقیق این مسئله بالا گذشته فتذکر و دیگر غیر مفسد
و آن سه قسم است قبیح و متوسط و ملیح صاحب مجمع الصنایع گوید که حشو ملیح آنست که سبب حسن کلام
شود و سخن را ملاحت بخشد و این اکثر در دعا میباشد چنانکه درین ابیات تیغت که باد سینه
دشمن نیام او در دست تو چو باسد الله ذوالفقار حشو متوسط آوردن جمله فرضیه است که زاید
بود بر اصل مراد اما در سلاست بیت نقصان نکند بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه

ای آفتاب مرتبه ازین بیت در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه
نوریست مستعار و ازینعالم ست این دو بیت دست که آمد ابر کرم بی درم مباد
هر چند بذل بیش کنی هیچ کم مباد بی تو مارا ای بهشت عاشقان هست دوزخ جمله باغ و
بوستان لفظ که آمد ابر کرم در بیت اول و ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است
انتهی کلامه و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت واقع است حشو ملیح
چنانکه در بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد کاف صفت برای مدح آمده حشو متوسط چنانکه در
سیوم و همچنین چهارم ممنوعست بلکه طبع سلیم شهادت بر خلاف دارد ضمنا دعی فعلیه البیان
هم مثال آن کلمه ای آفتاب مرتبه است اگر پرسی که این از تکرار لفظ ناشی شده گوییم
ممنوعست و اگر پیشتر لفظ خورشید هم میبود محض حشو متوسط است و نیز قید بیت در
تعریف مخل است حشو قبیح آنست که شاعر در میان لفظی آرد که زاید بر اصل مراد باشد
و آوردن او مفاید نبود چنانکه گوید بیت ساقیا باده ده که رنج خمار سر فرق مرا
بدرد آورد بیت رای تو همچو شمس منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است و
بردبار لفظ فرق با وجود سر و روشن با وجود منیر حشو قبیح است و بدین تکرار هیچ
احتیاج نیست کذا فی مجمع الصنایع و این محل تامل است که لفظ شاعر نیز حشو قبیح
است در تعریف و نیز این تعریف اختلال دارد از جهت صدق آن بر حشو متوسط
و حق آنست که بیت دوم از قبیل حشو مفسد است زیرا که این نوع عطف دلالت بر تغایر
معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روز مره دانان میدانند اما درین بیت سخن اخص

بدهان میکند زدمو ذیرا سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن پس ظاهر الفظ بدهن
حشو متوسط ست زیراکه در مطلب دخل ندارد و تخصیص مومن ذی نیست علامه احراری گوید
که میتواند که قید احترازی نبود یا آنکه متعلق مصرعه دوم باشد انتهی بر تقدیر اول حشو
محض ست و بطریق دوم خلاف و زمره که از اول زبان صبا در نشود چنانکه در خیابان
گلستان تحقیق کرده ایم و میتواند که چنین توجیه کرده شود که مخاطب را بسبب غفلت بسیار حسابان
تخیل کرده که گویا کمان ندارد که مو ذیرا سخن بدهان میکند زد بلکه ایذا و آزار معهود دیگر ست آن
پس متکلم نظر برین معنی نموده میگوید والله اعلم بحقیقة الحال **بشنو** مساوات چنانست که
او گوید بیرایه ای سهل باشد جزا **بشنو** ایجاز دو قسم ست یکی آنکه عبارت قایم مقام
نباشد بحذف بودن و آن ایجاز قصر ست چنانکه فرماید جوانمرد آنکه خورد و کشت
آنکه مرد و هشت زیراکه الفاظش بسیار کم ست و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و
دیگرانرا بهره اندوز ساخت پس این فاضه گویا کشتن که ثمره آن در دار الآخرة حاصل
شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع ست و دیگر آنکه با حذف باشد و آن مسمی با یجاز
حذف و آن یا حذف جزو جمله باشد مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب شرط
و جوابهای نهادر ابواب سابق مذکور شد و یا جمله بود چنانکه گوید **نظم** بر آورد از شکاف
سینه خویش صریر جا نگداز ناله ریش که مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که
پروازش حد تا دست صیاد یعنی از شکاف سینه خود صریر جانگداز و ناله ریش بر آورد
و گفت **بشنو** گاهی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمه محذوف لایق اظهار نباشد چنانکه گو

بیت چقدر بوسه تواند رسد پای ترا به بغل آمده تنگ مرا پای ترا یعنی ترا باید
آنچه دل میخواهد کردن چنانکه پیشتر گذشت بشنو حذف دو قسم است یکی آنکه چیزی
قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه آنرا چیزی باشد و آن گاهی علت باشد
چنانکه بیت و رندانی که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چکار یعنی تجسس عیش مکن
که محتسب را درون خانه مردم کار نیست و گاهی بیان بود چنانکه میگوید بیت شب چو عقد نماز
بربندم چه خورد بامداد فرزندم یعنی در فکر میباشم بشنو ادله حذف بسیار
از انجمله است دلالت عقل بر حذف و دلالت مقصود اظهر بر تعیین چنانکه گوید هم در توگریزم ای کریم
یعنی در سایه عاطفت و لطف تو گریزم بشنو گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف بکند
لیکن سیاق و سباق دال بران باشد چنانکه فرماید بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد از انجمله است شروع فعل پس تقدیر کنند هر چه ابتدای آن کنند
چنانکه بنام خدا ازین نوع است که فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن در
زبان آفرین بشنو اطناب گاهی با فصاحت بعد ابهام تا منور شود و یکمعنی در دو صورت
مختلف با تمکن شود در ذهن بزیادت تمکن و یا تکمیل لذت علم بآن معنی چنانکه گوید بیکر دو دست نه
وازین نوع است توشیع و آنچنانست که در صدر کلام معدودی آرند که بعد ازان تفسیر آن آحاد
چنانکه گوید بیت دو چیز افتاد خوش از بزم میخواران مرا صائب زبان افتادن ساقی و بسر
غلطیدن مینا و یا بتکرار برای نکته مانند تاکید چنانچه گوید بیت ندارد عاشق آن
طالع ندارد که یکدم بر مراد دل برآرد ازین قبیل است که گوید ابر آمد و بسیار آمد

باغ دیدم و عجب باغی دیدم و رنگین‌تر از بستان چنانکه مولف گوید بیت تند برشور روستست
ز کهسار آمد میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد و گاهی بر آوردن کلمه باشد که
معنی بدون آن تمام شود برای نکته چنانکه گوید مصرع سخن آخر بدین تنگی زبون شد ربود دل را
و گاهی تذییل بود و آن آوردن جمله است بعد جمله دیگر که مشتمل بر معنی آن برای
تاکید چنانکه گوید شعر نادیده روزگارم از آن سهم دانیم آری برد زنگار شود
مردم سهم دان و گاهی اعتراض باشد و آن آوردن عبارتیست میان کلام برای نکته
سوای دفع ایهام است مانند التماس علو چنانکه فرماید بیت مر خدا را عمر و جمله
با عشقش معجب قریب است و یا دعا چنانکه گوید اقبال ز سر می‌گیرد خوب مرد
و گاهی تتمیم بود و آن آوردن فضله ایست در کلام ایهام خلاف مقصود ندهد نکته شد
برای نکته مبالغه چنانکه گوئی بچشم خود دیدم چنانچه در کلمات الشعرا گوید حکایتی در عهد
محیط اعظم یازده بیت تمام کرده فقیر دو بیت رباعی بفصاحت تمام درست میشود
اینجا بطبع خود آغریها کردم مثنوی نصیحت لری عذرا باده داشت نقش کرد
حسرت باده داشت که بر الفت می‌فشانده است خمار می دل نتوان شکست
بزم طرب مست ساغر نگین ندارد دعائی اجابت قرین نخستین کعبه رحم
ساده کن دیگر خویش را رحمت باده کن بخشیده ندی ای بیخبر زحرفی که
مردی اشر مستان تمهید انکار می عیان گشت تعظیم بسیار می که تا جام
نعمت است دولت سرچشمه خوش کنند نعمت است و دعائم بحکمت

بساطی است از گوهری آراستن در فتر زنی ... داشت و طلب زینا و جام آنچه خواهی

طلب دهی کار زر و شهرزمی کامیاب دعای ... گوشه مستجاب ... دعا

رحمت الهی ... بدیهی که از جام ... سرخوش رباعی ...

گوید که نیست مقبول ... زان دست که آلوده جام صهبا ... کند ...

بدست دیگر ... کسی چه خواهد خدا از زبان ثقه شنیده ام که ... خراسان

این حکایت که شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش

گشت یکی از یاران گفت ... که همه ... تا آتش روشن شود ... نشست

می آفرد تا بوتی انجا می آید سر بر داشته نگاه کرد یکی در راه می پرسید که ...

آتش در دست ... در یاران گرمی کرد که من چنین کار ... کرده ام

هست که در عالم سخن طبع آزمائی کنند یاران موزون سخن و دانشمند و

دم منیر و فقیر سرخوش تمام مطلب کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی تمام کرده

و سوای ازین چند نکات را در رباعیها بسته ... امیست رباعی شیخ ...

در ایام زمستان سر تابوت می بردی شتابان کی رسید ...

یار دلکش که مرده از عزیزان گفت آتش انتهی کلامه عرض ...

جهان حمد و منت ثنا جناب جو در ... بر حق ایزد ...

دانا جل کبریائه و عم نواله که فن معانی زبان یاران ...

و سبحانه مقبول اهل قبول کرده اند ... از فصحای بلاغت نشان ...

بیان آنست که اگر سهو و نقصانی دریابند باصلاح کوشند زیرا که این کتاب
اول نسخه ایست که درین فن تصنیف شده هر کس که این درد کشیده باشد بر حال
در دمِ رسیده باشد والله الهادی الی سبیل الانصاف تمت بخیر

عطیه کبری

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی
باهتمام خواجه علی حسن
مطبوع شد
سنه ۱۲۶۶ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سخن‌وری ست که طبایع بشر را مایل محاکات گردانید
و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی‌آفرینی ست که نفوس انسانی را مشتاق تمثیلات
ساخت شوکت خانه‌مکان استعاره واضح الدلاله ست از وجوب ذات او و کیفیت و کو
مدرسه حدثان کنایه از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساخته اش حسی و عقلی پرداخته اش
تشبیه را درینجا دخل کو و تمثیل را بار کجا لیس کمثله شیٔ و هو السمیع العلیم در مقام حمد سرکار
اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بعجز اعتراف کرده باشد از زلال الخلایق چه سر آید و تکلم
خوش‌خوانی بنوا در آید اینجا خاموشی سر دفتر گویائی ست و نادانی کارنامه دانائی
و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سرپرهی ست که ایراد معنی واحد در طرق مختلف
ادا نمودن و بایضاح دلالت و روشنی اش تخییل دیده جلوه تحقیق کشود اگر مجاز

مرسل فهمید ذکر سبب و اراده سبب است یعنی مدح احمد حمد احد است صلی الله علیه
وسلم علی آله الطیبین واصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که همتای نبی است
فرمان بر او گر عجمی ور عربی است بالکمتر از وجه قسم تشبیه کنم با بهتر ازو اگر کنم بی ادبی است
بعد میگوید طفل دبستان گفت و گو … علی متخلص با آرزو
که باآنکه از علوم ضروریه و فنون لابدیه که وجوب تحصیل عالم کمال است فراغ
دست هم نداده بود در بحر شعر دست و پای شناسائی میزد و در صحرای انشا جولان
می نمود و هرچند بدرس و اتقان متقدمین و کتب متاخرین علم صرف که در شرح برکتب
بعض از ایشان ثبت می نمود و هرگاه نظر بر نسخهای قدیم و جدید می افتاد کتابی
در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت در فارسی نظر نمی آمد و خود
که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف شده مثل حدایق السحر
استاد رشید الدین وطواط و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین یزدی و
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین و غیر آن این بود و این هیچمدان فهم را آرزوی آن شد
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش ارباب بصایر نمود
سخن فهمی و دستاویز نعمی رسی کرد و چون در شعرای حال رعایت صنایع بدیعی کما حقها
نمانده بلکه همت مصروف است که تشبیه و استعاره تازه دست دهد پس درین نسخه طالب را
که درین کتاب تامل کند تا اشنائی معنی تشبیه و وجه تشبیه و ارکان تشبیه گردد و حسن و قبح
آن مطلع گردد پس این رساله اول کتابی است که از آسمان فکر بلند بر زمین شعر فارسی نازل شد

ای خدا قربان احسانت شوم این چه احسان است قربانت شوم و چون از
عطای بزرگ ایزد جل و علاست نامش عطیهٔ کبری است او سبحانه این تازه
گل چمنستان خیال را از آسیب صرصر نگاهان بی انصاف برکنار داراد و نظر ورود
سیر چشمان بی اعتساف گرداناد بمحمد و آله صلی الله علیه و علیهم و سلم اجمعین مقدمه
بیان علمی است که دران بحث کرده می شود از لفظ بحکایت چیزی از چیز دیگر و
که آدمی بطبیعت مایل محاکات است که خوشدل ازان شود و ازینجاست که می بینند
مردم را از دیدن و تامل نمودن در صور و تماثیل حیوانات ناپسندیده هرچند
ذی صور ناخوش گردند و نیز ظاهر است که مطلق دیدن هم موجب این نوع
نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان ها دو چندان التذاذ نمی بخشد پس نقوش شعری
لذتی که در محاکات است نه در نقش است و نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکایات
باشد لذیذتر و بامزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری گشته زیراکه بنای
آن بر تخییل است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات فسون دلها و تسخیر
قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را نیز درین باب دخل است و محاکات
یا به تشبیه چیزی است [illegible] یا نمودن چیزی بر سبیل تبدیل بصورت چیزی دیگر
و این قسمت می یابد بمجاز مرسل و کنایه و استعاره نسبت افاده بعض از علمای
اعلام شکر الله سعیهم شنو کلمه که معنی لازمش مراد باشد اگر قرینه بر عدم ارادهٔ
معنی وضعی قایم شود مجاز است و الا حقیقه و در نوع اول تشبیهی اگر در میان باشد

شود و آن یا بیان امکان وقوع مشبه است چنانکه گوید بیت تیغ از گلوی سعدی حکمان بند
نگذرد آب از زمین نفته بلند کند کذا و یا حال مشبه چنانچه تشبیه جامه بجامه دیگر در رنگ هنگامی که رنگ مشبه
معلوم نباشد و یا مقدار حال مشبه از قوه و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه تشبیه آب تیغ بر آب بحر در شدت
افتاب در شدت لمعان که نظر از آن خیره کند یا تقریر حال مشبه در ذهن سامع و تقویت آن چنانکه مولف
گوید بیت هجوم اشک است و جوش ناله کجاست نامه کدام خط آه خطوط بر آب بنویسم نقوش بر بادی نگارم
چه ام که انجا تشبیه کار بیفایده است شوش خط بر آب و نگاشتن نقش بر باد و چون خط نوشته بر آب و نقش بر باد محو شود
این کلام در کارهای بیفایده مستعمل شود و چون برابر آن تشبیه کنند خوشتر در ذهن سامع نشسته اگر
و سیده است که معنی که ازین کلام حاصل شود از غیر آن نشود چنانکه اگر گوئی در درازی که شب انتظار صبح از
ان شب در دل ندارد که این کلام مثبت شبی چون عمر خضر از انتها دور و چو ظلمات از سیاهی معمور است
و این اغراض مقتضی آنست که وجه تشبیه در مشبه به اشهر باشد و بس چهارم که وجه اتم باید گاهی تزیین
مشبه باشد در ذهن سامع چنانکه تشبیه خوش ملحن او و دوی سیاهی چشم غزال بخیمه لیلی و گاهی
تقبیح مشبه چنانکه گوید مصرع ای چو لک استن ای عجو لک ماده و گاهی استطراف یعنی نو پیدا کردن تشبیه چنانکه
مولف گوید بیت چمن مخمر صافی سینه در آئینه دانی صد آئینه است فایده تشبیه دو قسم است وقوعی
و غیر وقوعی این دو از جانب مشبه است یعنی وقوع و لا وقوع و اول آنست و غیر وقوعی اگر لفظ ابهام
وقوع پیدا کند مثلی غریب چنانکه گوید بیت عکس ساقی بایاغ افتاده است دختر تاک آبستن شد زاد
هرچند دختر تاک که عبارت است از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختر ابهام
این معنی پیدا کرده است فافهم و گاهی غرض راجع بسوی مشبه باشد

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه اتم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
مانند این بیت بیت گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان
و یا اهتمام شان مشبه به چنانکه تشبیه کردن گرسنه ماه تمام را بنان و این اهتمام طبعی است
و گاهی حسب اختیاری چنانچه ابو اسحق اطعمه گوید قطعه نرگس که مشبه است بچشم خوش دلبران
گویند که دارد طبق سیم پر از زر + در دیده بسحق نه زر دارد و نی سیم + آن ششی بان بشنو
تنک دارد و یک صحن مزعفر + و این هر دو قسم را اظهار المطلوب نام باید کرد
اگر اراده اشتراک دو چیز کنی در وصفی ولی ناقص باشد و دیگری زاید و یا یکی مشهور
بود و دیگر غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشابه کنند
بلفظی که دلالت دارد برین معنی برای احتراز از ترجیح یکی از دو متساوی چنانکه گوید
بیت هلال عید با ابروی آن دلبر همی ماند اگر ماند شبی ماند شب دیگر نمی ماند
و مراد ما مصرع دویم است بشنو هر چند تشبیه اشتراک دو چیز است در وصفی
لیکن مطلق وصف نیست بلکه آنچه قرار داده صاحب فن باشد مثلا شعرای
پارس رنگ طلا را مشبه به رنگ عاشق گردانند بخلاف شعرای هند که رنگ
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را بماهی تشبیه کنند بخلاف
فارسیان و تازیان الف را بانگشت بخلاف فارسیان و تحقیق این مراتب است
پس از مطالعه کتب و مزاوله سخن با اساتذه دست دهد بشنو
در اضافات تشبیهی وجه تشبیه نباشد اضافت درست نیست از اینجاست

که صاحب نگارنامه درین بیت میگوید بیت افسر در آتش دل و آب شرنگ ما
بر گیسوان دیده خضاب شرنگ ماند گیسوان دیده بکسر هو معنی ندارد لیکن پیدا است که
این از غلط فهمی ناشی شده چه درینجا اضافت عهدیست و مراد ازان مژگان است
بطریق استعاره وانچه درین بیت گفته بیت توصیف خان جهان نوال کنم مغز
در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره بیت خشک و خالی و بمغز وارد منست
چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عهدی لامیست و خیال را بطریق استعاره
تشخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین منشو
اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم منشو کا
مشبه تنها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل سر دو یک اصل و گوهر لفظ
تو او در شاهوار کذا قیل و درین مشبه است زیرا که اینجا اشتراک و جنبه است در
جنبه تشبیه و جنبه سبک جنبه پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روز من زلف
مانند شب است و حق نیست که اینمعنی از جزئیات علم بیان است و انکه مثل صاحب
مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه ملفوف و غیر ملفوف
از جزئیات بدیع است پس انکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بیجا او
زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و کاهی مشبه تنها متعدد باشد چنانکه
گوید مصرع عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این اول را تشبیه تسویه گویند دوم
تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور تسویه نیست که شاعر صفتی از خود و

از محبوب بسبک حسن تشبیه کند لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد

انتهی گو ئیم قید شاعر زاید است در نثر هم مهیا شد و از خود و از غیر نیز مستدرک

لیکن مستدرک چرا که خود در مثال تازی آورده صدغ الحبیب و حالی کلاهما

کاللیالی چه روشن است که تیرگی زلف ظاهر است و تیرگی حال امریست اعتباری یعنی

بمعنی ناخوش است از طریق روزمره که گویند فلانی تیره روزگار است از روی مجاز نه از

جهت حقیقت فافهم تشبیه باعتبار وجه تشبیه یا تمثیل است و آن تشبیهی است که منتزع

باشد وجه او از چند چیز متعدد چنانکه گوید بیت به بندد بر قفا دایم دست جور

ظالم را همان نشست پیکان از هوا چون تیر بر گردد و این طور در اشعار متاخرین

بسیار است علی الخصوص استاد محمد علی صائب که درین باب چون ید بیضا مشهور

عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و گاهی برعکس و بعضی

متاخران معاصر تمثیل را در شعر خود بسیار کم آرند و از دیگران پسندند و این از انست

که درین وضع معنی واضح و مبین میشود و مطلب آنها کمال دقت و غموض است

تا حدیکه تشبیهات بعیده دور از کار آورند که بعد تامل بسیار و فکرهای بیشمار ذهن

پیرامون معنی آنها گردد و این معنی در پیش سخندانان نادانیست و متاخران اشعاری

که دران تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود آنرا اشعار

بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بحدیکه بمهملی نرسد مثل اکثر

اشعار میرزا بیدل و متابعانش ناصر علی که قدما شعرای زمان خود بود بطرز خیال میگوید

خط سبز رش جنون بعالم زد یارب این سایه کدام پریست از محمد حسن خان
اجی مسموعست هنگامی که در زمین طرحی صایب یاران فکر میکردند
من هم گفتم و چون غزل بسرانجام یافت پیش رادتخان واضح فرستادم
زیر این بیت شکند از جور گردون گر سبو دل ز عشق دانه کز برق سالم جست رزق
آسیاست نوشته بیت ای سالیس مرو ی پس بهر دستی نباید داست در
صایبانه چیز امیکوید لیکن این سخت بی انصافیست و باعتبار روح غیر تمثیل و اخلال
نیست تشبیه محمل بیت که وجه شبهش بیان نکرده شود و آن گاهی بدیهی باشد چنانکه
گوئی زید همچو شیر است و گاهی نهان که ادراک آن جز خواص را نتواند چنانکه گوید
مصرع گل رعنا کف افسوس میکرد بشب و وجه تشبیه ویست که در گل رعنا
و کف افسوس است و از همین قبیل است بیت چهره پرداز جهان شد تا عیان حمل
شب شود نیمرخ و روز مستقبل چه وجه تشبیه در شب ناقص و مستوی نیمرخ نقصان
بالمناصفه است در شب نوف نقصان بالمناصفه یا دست است چه گاه آفتاب به
حمل آید آنقدری که زاید شود کم گردد و مقداریکه کم خواهد شد باقی میماند و همچنین مستقبل
شدن روز پیدا که سر گاه آن کمی بحال شود که تصویر و چشمی است و این لفظ استعمال حوان
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی پیدا میکند پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته
که نیمرخ شدن شب و مستقبل گشتن روز تا خورشید چهره فرو حمل است صورت
نمی بندد پس در یتصویر نقشی است معنی و دلالت دارد و برآنکه عامی دو دقایق

تشبیه خوب نمی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
قبیل است بیت بسیر مرتع جاه تو ایوان حرم بدور سفره خلق تو گربه های بادنی
چرا که تشبیه مرتع بجاه در فیض رسانی است و تشبیه خلق بسفره در انواع روایح
طیبه که در طعام امرا باشد پس الحق صاحب نگارنامه نوشته که جاه را با نو نسبتی
و اگر هست سرا سر خطاست و مصرعه دیگر رشته گربه است اما شتر از میان رفته و گربه تنها
مانده نیز اگر سفره را با خلق چه نسبت از کم فهمی اوست نیز از اقسام مجملست آنچه در وی صفتی و
از اوصاف دو طرف نباشد که ایما کند بوجه شبه چنانکه گوئی فلان حاکم حاتمست چه وصف
حکومت درینجا دخل نداد و نیز از مجملست آنچه از وی وصف مشبه باشد تنها چنانکه گوید بیت
دور وائینه همچون صبح باشد بر عذار او که تکیسو نو خورشیدست و تکیسوش اختر ها چه مصرعه
دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با ئینه و دیگر نسبت
آئینه دو رو بصبح و این از بدایع تشبیهات است و اقسام در کلام متاخران بسیار است و از
همین قبیل است آنچه در وی اوصاف سر و طرف بیان کنند چنانکه گوئی حلقه زلف معشوق
دام خورشید شکار است است و تشبیه مفصل آنست که وجه شبه در آن مذکور باشد چنانکه
مولف گوید بیت دندان تو از خوش صفا برق تجلیست مسواک شاخ شجر طور بود
و تشبیه قریب مبتذل آنست که در آن انتقال باشد از مشبه بسوی مشبه به
بی دقت فکر بسبب ظهور وجه و آن یا از آنست که مشبه امر مجمل باشد
لیکن تفصیل کم دارد از جهت غلبه حضور مشبه در ذهن نزدیک حضور مشبه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه پسر با پدر در شکل و وضع وگاهی مطلق حضور مشبه به باشد
از جهت تکرار در حس مانند تشبیه آفتاب با آئینه مصقل در استداره و روشنی زیرا که
قرب مناسبت و تکرار در حس معارض تفصیلی که موجب غرابت است میشود پس وجه تشبیه
امر مجمل میباید که گویا در آن تفصیل نیست وازین سبب ابتذال هم میرساند و تشبیه بعید
غریب بخلاف اولست و آن یا بسبب کثرت تفصیلست چنانچه تشبیه یاده بتیغ
برکشیده پیش آفتاب و یا از جهت ندرت حصول و حضور مشبه است در یک حضور
بسبب بعد مناسبت چنانکه مولف گوید بیت ز جوش لاله ها چشم غزالان چو شام
از شفق گشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال بشام شفق رنگ بعیدیست تا به
لحاظ چشم سیاه و عکس سرخی لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور مشبه به باشد
چنانچه در وهمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا از آن سبب که مشبه به
کمتر محسوس شده باشد چنانچه تشبیه خورشید با آئینه در دست رعشه دار و یاده
با تیغ برکشیده پیش آفتاب پس غرابت در اینها از دو وجه است و مراد ما از تفصیل است
که نظر زیاده از یک وصف بود و انواع او بسیار است بهترش آنکه گرفته شود برخی و
وگذاشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم دیگر خلل در تشبیه داشته باشد چنانکه فقیر آرزو
گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کار تیغ عریان میکند
زیرا که اینجا تشبیه نگاه است بتیغ در رسائی و روشنی و کشتن و دیگر تشبیه آمدن نگاه
از چشم نگشوده شدن تیغ از نیام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید انطباق

از شمال حرکت ست که بیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف
چنانکه فرماید فقره عقد ثریا تریاکش و تخته و سوم نظر بخاصه که در جنس او ست چنانکه فرماید
لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس چرا که مراد ازان
محض سرخی نیست بلکه سرخی که در سر چیز باشد و این تقسیم عرفیست ور نه دقایق تفصیل
منحصر نیست بشنو هر قدر ترکیب امور بیشتر باشد تشبیه بعید تر گردد چنانکه گوید بیت
چو دولابست راه تنگ دنیا دام لغزیدن زنگیسو روان از پا فتد تکیه غلط شنو
تشبیه بلیغ از نوع دوم است از جهت غرابت و از انکه رسیدن بخیری بعد جستجو
لذیذ تر و با مزه تر است بشنو در عرف شعرای متاخرین متبذل مضمونی را گویند
که تشبیه مجمل یا مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد انرا در کلام خود آورده باشند
چنانکه تشبیه خوشه انگور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمه سبحه ظهوری گوید بیت
ثنا ها همه ایزد پاک را ثریا دهد طارم تاک را صاحب کلمات الشعرا گوید
محمد حسین رضوان این بیت که در سخنوران بدان فخر می کرد از دیوان حاجی محمد جان
قدسی متبذل مضمون دیده شده بیت رضوان است بیت مگر ساقی کمر در
خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد
مولف این رساله میگوید که از اتفاقات است که حسین خالص را نیز
این معنی متوارد شده بیت بر سر انگشتم چو نرگس کاسه دریوزه است
کم بحرص من گدائی نیست در میخانه ها و از همین قبیل است انچه محمد اسحق شوکت

و در واقع اینست که این همه عیب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق ممدوح
گفتن عیب شعر بود چنانکه گوید **قطعه** همیشه تا که نگردد هلال بر فرزند جمیله که شود
باید به حجله مقیم عروس در سر شفق خورشید هلال اکبر شاه شاهزاده
سلیم چه سرگاه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و هلال اکبر
که پدر سلیم است گفت پس هلال پسرش گفتن مرتبه نباشد هر چند از شرطیه اول
ثابت میشود که جمیله که باید مقیم تا به حجله شود بر فرزند حرام است زیرا که
در تقسیم تشبیه رعایت مناسبت خاص ضرور است قال لشمو تشبیه
اعتراض عبث بار کا هی مقبول است و آن تشبیه تمام است که مفید بود در افاده غرض
چنانکه مشبه به معروف و مشهور بود و وجه شبه در میان هلال و آن مختلف است
جای رنگ است و جای شکل و جای بود جای چیز دیگر ازینجاست که گوید
بیت زلفت از گل عرق آمیزتر است نسبت از بوسه بانگیز تر است
چه اینجا تفضیل زلف بر گل بنسبت عرق یعنی گل آنقدر عرق ندارد که
زلف تو دارد هرگاه زلف معشوق خوشبو میباشد و گل هم خوشبو علاقه
تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفتار
در سخن طرز نو انگیخته در تشبیه زلف بسبب شانه کردانی کرده و آنرا به گل
نسبت داده آری اینها گل تازه گوئی اوست وار دنیست اما بالعکس از تو ز
معلوم شد که این اعتراض بیجاست و لفظ زلف غلط کتابت است

لهذا در بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده واین بی تکلف و به محل صحیح ست و یا مشبه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق ناقص به کامل و یا مسلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها از این نوع بیشتر گذشته و گاهی مردود بود و این تشبیهی ست بخلاف اول تشبیه فرق ست در خفای مقبول و مردود چرا که مراد از اول است که سببش دقت معنی و لطافت آن باشد و یا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی چه معانی بحته و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنای وهم و اداء در آیند و بر گذشته پس محتاج میشوند بفکر و تامل و مراد از دوم که در عقده تعقید شمرده شود و آن خفائیست که سبب آن بدی ترتیب الفاظ و خلل در انتقال ذهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و مجاز حقیقه کلمه مستعمله است در معنی وضعی بحسب وضعی که باشد و وضع تعیین لفظ ست برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیراکه دلالت او بقرینه ست و داخل شد حروف مانند با و کرد و منها زیراکه دلالت اینها بر معنی محتاج کلمه دیگر ست از جهت نقصان تمحل قرینه که دلالت بر معنی مقصود کند و از معنی غیر مقصود باز دارد و داخل مانند مشترک یعنی آنچه موضوع است برای زیاده از یک معنی چه تعیین او برای هر یکی در آن بعینها ست نه بقرینه یعنی واضع هنگام وضع محتاج قرینه نیست

نیست کو که هنگام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک ست نه از
جهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن نیست بشنو دلالت
لفظ بر معنی بوضع واضعست نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالت شعر
بر گونیده و گرنه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سپوختن که بمعنی تعنف در چیزی
در آوردن و بر آوردنست و همچنین فراز کردن که بمعنی بستن و کشادن
سرد و آمده کما نص علیه اهل اللغة بشنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در معنی
غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست با قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست
پس با جاریست از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه هرگاه
بگوئی بگیر اینجامه را و اشارت بسنگ کنی یا بسوی دامن بملاحظه علاقه که
درمیان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد بسبب نبودن
علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی وضعی
با جواز اراده معنی وضعی بشنو اگر علاقه غیر مشابهت ست از امجاز مرسل گویند
و گرنه استعاره و بعضی هرجا تشبیهست اطلاق استعاره هم میکنند و ارباب
لغت هرجا اراده بمعنی غیر وضعیست استعاره خواهند چنانکه بر متتبع مخفی نیست
و آن نزد مولف استعمال شبه بهست در مشبه پس اول مستعارمنه باشد
و دوم مستعار له و لفظ مشبه به مستعار بشنو مجاز مرسل بشنو انواع
مجاز مرسل بسیارست چنانکه ذکر سبب اراده مسبب چنانکه گوئی فلان

درینکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن
و کشتن و نگاهداشتن و گرفتن و جز اینها تعلق بدست دارد و دیگر محل و اراده
حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن آوازهٔ تو گوش بلاد و مراد از بلاد
اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگارنامه نوشته که گوش بلاد هیچ سخن
نیوشی نشنیده و بلاد را گوش انگاشته بمقتضای غلط فهمی است چرا که
بلاد وقتی گوش باشد که اضافت تشبیهی دهد و همچنین ذکر خاص و اراده عام چنانکه
گوید بیت جور از دار تو گردد ز مردن شیرین ملال راه نیابد بسینه فرهاد
پس وارد نیست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ گردد و نیابد
بودی و نبردی نظر بزمان ماضی و شیرین فرهاد بودی خوب بودی
چه مراد از شیرین و فرهاد درینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین ذکر
کل و اراده جزء چنانکه گوئی جامه و دامن را ده گنی و همچنین باعتبار مایؤل
از قبیل من قتل قتیلا چنانکه گوید بیت ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت باز نیاوری دستار چون نزدیک است که تهی دست برود
تهیدست رفته گفته کذا قیل فایده بدانکه گاهی اطلاق اسم پدر بر پسر
کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام
پدر اوست و همچنین نام ادهم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرا بمعنی
ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین سبکتگین که نام پدر محمود است و بمعنی محمود نیز مستعمل شده

کمال خجندی گوید بیت چون بنظاره آمدم رو رستگار دلبران
دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم وهمچنین لفظ وقاص که نام پدر سعد است
رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید بیت
ناوک غمزه تو هست بر دار پر ستم چاچی ابرو تو بر دکر و از وقاص
و امثال این اطلاق دو صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکتگین و
ابراهیم ادهم و حسین منصور و سعد وقاص ترکیب توصیفی فهمیده اند و حال آنکه
در اصل اضافیست پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز
این معنی بر استادان نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تازی
گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایتش چون معنی مجازی
مشهور گشته حکم حقیقه بهم رسانده بشنو بنای مجاز بر انتقال ذهن است
از ملزوم بلازم و نوع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن لزوم نیست که
مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل را لازم جزو نیست لیکن
فی الجمله وسبب که لازم مسبب باشد مگر همچنین زیرا که گاهی عام بود
استعاره تحقیقیه است که تحقق معنی که مراد است داشته باشد خواه در حس
خواه در عقل چنانکه گوید بیت بسته شو ز تو مشهور بعلم منطق نیست
تو ... در باقسام نظر و مولف گوید بیت سیم عرق ...
روان شده است دستم بگیر و پای ز ... مستقیم بخش و مراد ...

دین حق ست یعنی ملة محمدیه علی صاحبها افضل الصلوٰة والتسلیمات وصاحب
مجمع الصنایع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنوی آورده
و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی ست یعنی تصرف آنست
در لغت چراکه استعمال آن در معنی غیر وضعی ست از جهت مشابهت
و به یقین معلوم ست که آن موضوع ست برای مشبه نه برای مشبه به و نه برای
عامتر از آن و بید ست که معنی کل همان هیئت مخصوص یا کیفیت زنگست پس
استعمال آن در مشبه استعمالست در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
از اراده معنی حقیقی و همین ست مراد ما از مجاز لغوی اگر گوئی چرا مجاز عقلی
نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چیزیرا واقع که در واقع
نیست زیراکه اطلاق آن کلمه درست نیست بر مشبه مگر بعد ادعای دخول او
در جنس مشبه به پس درین هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و همین مراد
ست از مجاز عقلی ازینجاست که تعجب درین مقام درست شده قطعه از
هلال عید دوش اندر هوا بر بام دو دید و گرد سر گوشه کلاه هر کس که دید
از تعجب میگفت خورشید برآمده ست و میجویید ما گوئیم ادعای دخول در
جنس مشبه به اقتضای آن نمیکند که مستعمل در معنی وضعی باشد و تعجب مبنی بر فراموشی
تشبیه ست از روی مبالغه که گویا در مشبه و مشبه به اصلا تمیز نیست تا که
به مشبه به متر ست مشبه باشد بر مشبه به بود فافهم بشنو فرق ست در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی انکه بنای استعاره بر تاویلیست یعنی دخول مشبه در
جنس مشبه به تاویلیست وآن گردانیدن افراد مشبه به ست بر دو قسم یکی
متعارف و مشهور بود وآن کلیست که در غایت سرخی در هیئت مذکوره است
و دیگر غیر متعارف وآن کلیست که او را همان رنگ کل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع و شکل نو وجه دوم انکه اینجا قرینه باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر
واین هر دو وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقیه گوییم چنانکه گوید بیت براغ لاله تواند
یاسمن دروی چو بستر ز هر شش مهر سایه دیوار یعنی دور کند
واین تقدیر استعاره تبعیه ست که در فعل بود کما حققنا فی بعض الکتب
واز همین قبیل ست که گفته بیت غلط ست انکه مدعی گوید خفته را حقیقه
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانا نکرداند واگر اجتماع ممتنع بود
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در سعدی از
مثل دهن کمر معشوق از هیچ و عدم بشنو انچه در تشبیهات وجه باشد اثر
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم ست یکی انکه
جامع داخل باشد در مفهوم هر دو طرف چنانچه گوید بیت می برد از
اختر هم شب قاصد افتاب می آید زیرا که مراد از پریدن نشستن ست
وحرکت که جامع ست داخل هر دو مفهوم ست دوم انکه بخلاف این

باشد پس شو استعاره یا عام است و آن مبتذل باشد بسبب ظهور جامع
چنانکه گلی دیدم و مهی آمد و یا خاص و آن تازه باشد و تازگی گاهی در
ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دو زانو زده پیش ابروی
شوخ تو مطلعها به پابوس تو چون نعلین افتاده است مقطعها و گاهی
تازگی بتصرف باشد در عامی و این در اشعار و نثر بسیار است مولف
گوید بیت گلی دیدم که از جوش تبسم شگفتن جامه باشد در بر او
بشنو گاهی هر دو طرف استعاره حسی باشد پس درین هنگام جامع هم
حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره فشان شد دیده از گردش دور
چه مستعار منه ستاره است و مستعار له اشک و جامع صفا و روشنی
و این هر سه حسی است و گاهی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع بسته
شور تو مشهور بعلم منطق چه مراد از بسته شور لب معشوقست و خوش
آیندگی که جامع باشد عقلیست و گاهی هر دو طرف عقلی باشد چنانچه
گوید بیت چشم تو گر بسر تربت مجنون افتد نگه شوخ تو از خواب کند بیدارش
زیرا که مستعار منه خواب است و مستعار له مرگ و همچنین بیداری زندگی
و جامع در اول عدم ظهور فعل است و در دوم ظهور فعل و آن هر دو عقلی اند
پس بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی اصلی که در اسم جنس و یا
مشابه اسم جنس باشد چنانچه گل و ماه و جز اینها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشتیے مرا بغمزه و مرد از حسد رقیب
زیرا که مراد کشتن اینجا بکار کردنست از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
که نتیجه حیات و لوازم ذات ست و طبیعی ازان جهت باشد که فعل مرکب است
از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل در هیچ یکی
غیر مصدر که اسم جنس ست استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات
چنانکه گوید بیت سبک ز مشهد ما سیر و سرت گردم کدام کشته
بدعوی خونبها بر خاست چراکه مراد از کشته همانست که گفته شد و حق نسبت
که نسبت امریست غیر مستقر که قابل تشبیه باشد بودن نیست پس استعاره هم
دران نباشد و این معنی از فعل پر ظاهر ست اما مشتقات او پس درینجا
نسبیے ست زیرا که معنی کشته شخصیست که کشته شدن بدان منسوب باشد
و زمانه خود قابل استعاره هست اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
مستقبلے که یقینی الوقوع باشد آنرا بماضی تشبیه دهند چنانکه گوید ای آنکه هست
رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهی دست ببازار رفته است و فرق
درینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه ست فافهم و اینهمه موافق مرتضے
بعضیست و نزدیک ما معنی دیگر است چراکه کلمه سمت باز نا و برے
دستنار که در مصرع دوم ست ازینجا زایل میکند چنانکه در بیانات
گلستان مرقوم ست بشنو اگر باستعاره صفتی که شاید سستی ...

و مستعار منه مناسب شد مطلقه است چنانکه گوئی گل دیدم و اگر مناسب مستعار له
باشد مجرده است چنانکه گوید **بیت** سیر رفت مهی بسوی بنگاله گور
ستاره فشان نیده از گردش دور   و اگر مناسب مستعار منه باشد
مرشحه چنانکه گوید **بیت** ماهی که زنم سر صبح آلوده خون باشد   آندم که پدید
آید بر آئینه زنگارش **ت** **شو** ترشیح مشتملست بر تحقیق مبالغه و بنای آن
بر فراموشی تشبیه است چنانکه در تعجب گذشته **شو** مجاز مرکب نسبت
گر تشبیه کنی یکی از دو صورت را که منتزع باشد از متعدد بدیگری پس ادعای
آن کنی که صورت مشبه از جنس مشبه به است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که دلالت
دارد بر مشبه به چنانچه گوئی فلان آهن سرد میکوبد و چون استعمال آن شایع
و مشهور گردد مثل گویند **فایده** امثال را تاثیر عجیبی است در اذهان و تقریر
غریبی است در نفوس ازینجاست که هر کلامی که مشتمل بر مثل باشد ذهن نشین
گردد مانند کلامی که مدلل بدلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید **بیت**
چه نسبت نغمه را با روی نیکو   شنیده کی بود مانند دیده **شو**
اینجا از دو قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در هیئت الفاظ
چنانکه فرماید **مصرع** نگار چابک من باز عزم لشکری دارد   زیرا که در
صورت اخبار است و مطلب از آن اظهار حسرت جدائیست **شو** مکنیه
گاهی تشبیه کنند چیزی را بچیزی در ذهن و ذکر نه کنند مگر مشبه را و دلالت کرده شود

بران باثبات امری که مختص مشبه باشد برای مشبه این دو قسم است

یکی انکه آن امر مختص مشابه بنا باشد بخبریکه در مشبه است و این ا تخییل گویند یعنی

بر سبیل تخییل زنند نه از جهت انکه مستعار است برای امور موهومه زیرا که این

خالی از تعسف نیست کما حققه بعض المحققین من علماء البیان چنانچه گوید بیت

چشم دولت زسواد قلمت گشته منیر باغ دانش زسحاب کرمت گشته نضیر

زیرا که در دولت چیزی نیست که مشابه چشم که مختص شخص مشبه است باشد و دوم

بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بسترد ز سرش مهر سایه دیوار سیاه

دیوار را بمو تشبیه کرده و ستردن که مختص اوست ذکر کرده و ستردن

مو را با دور کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این ا تحقیق گویم

چنانکه در پیمان گسل زیرا که پیمان را با رشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده

گسستن که لازم اوست بیان کرده و گسستن را شکستن که صفت پیمان است مشابهتی

و مناسبتی است و صاحب مجمع الصنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت از انست

که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از ان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر

بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق

بخشد و ازین قبیل است انچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا

میان اینها بندند چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و درین

ل است زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او

ونیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیقیه که نزد او تشبیه بکنایت است
و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایه یست و نیز در تمثال
گفته بیت چشم دولت زسواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحاب کرمت
گشته نضیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
و این سهو ست چه برای باغ دانش ثابت نکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهو القلم کاتب بود دانش را باغ ثابت کرده شد
و این نیز درست نیست چرا که هرگاه اضافت تشبیهی در ... شد استعاره که
ارتکاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بکنایه در اشعار قدما و متاخرین
بسیار است از انجمله است که گوید بیت در حریم که روز و داغ جنون چکفت
دیوانه ها که منت دار الشفا کشند و دیگری گوید بیت عندلیبی دارم
در شهر جنون گذر راه دور سنگ می آید به استقبال از هر طرف تشنیع
خوبی هر استعاره برعایت جهات حسن تشبیه است و انکه بوی از تشبیه لفظی پیدا
باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه جلی و ظاهر بود تا الغز و تعمیه نگردد چنانچه امیر
توطیهٔ این قصیده بیت چیست آن جوهر ذات فن آسمان بولد و زمین نشکل
و از ینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره تحقیقیه و کنایه و این
لفظیست که معنی ... باشد با جواز اراده ... تحقیقی چنانکه گوید بیت
کهی بر طارم اعلی نشینم کهی بر پشت پای خود ... بر طارم ... نشستن

کنایه از بلند مرتبگی ست و اشراف بر ضمایر و سرایر ست و بر پشت پای چیزی دیدن
کنایه از عدم اطلاع بر امور واضحه و مضامین پیش پا افتاده کذا قال بعض الفضلا
بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم ست که ذهن بشتاب انتقال نماید پس آنچه
بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی بسبب قوت بصارت رفته بر سر بام
بلند بر آیم و در انجا نشسته تماشای آن طرف و این طرف کنم و گاهی بر پشت پای که
با منست و من نیز دیگریست از غایت نابینائی نه بینم بعید ست فافهم و تامل بشنو
اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقعت سر چند در خارج نباشد چنانچه گوئی
تنگ چشم و مراد تو از ان بخیل بود سر چند شخص کور چشم نداشته باشد و اگر باشد فراخ
بود پس مراد ما از جواز امکان در نیستی ست نه وقوع بشنو کنایه سه قسم ست یکی آنکه
مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه گوئی ایستاده آنکه قامتش راست و نامش
بهمن بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظایر این کم ست و دوم آنکه مطلوب ازان
صفتی باشد چنانکه بطارم اعلی نشستن که مراد از ان ارتقاست بمدارج عالیه
سیوم آنکه مطلوب از ان نسبتی ست یعنی اثبات امری بامری یا نفی آن چنانچه گوئی
دولت و اقبال بنده این درگاه اند و مطلوب تو سناد دولت و اقبالست بسوی
صاحب درگاه خاتمه تعریض لفظی ست که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت
و نه مجاز بلکه بر مز و ایما چنانکه گوئی که من خود اعتقاد حلت شراب ندارم و مراد
آن باشد که مخاطب دارد و کافر ست زیرا که استحلال شراب کفر صریح ست و این

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست وچون این فن ایراد
کلام است بمحاکات وآن یا بتشبیه چیزی است بچیزی ویا بتبدیل چیزی
بچیزی وآن منحصر است در اقسام ثلثه وچون تعریض داخل حقیقت است ونه
داخل مجاز وکنایه ومعنی بطریق آن حاصل میشود ما آنرا خاتمه کردیم والمسئول
من الله جلشانه حسن الخاتمه تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

عطیه کبری

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی
باهتمام خواجه علی حسن
مطبوع شد
سنه ۱۲۶۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سخنوری است که طبایع بشر را مایل محاکات گردانید
و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی آفرینی است که نفوس انسانی را مشتاق تمثیلات
ساخت شوکت خامه امکان استعاره واضح الدلالة است از وجوب ذات و کفت و گوی
در رسته حدثان کنایه از ظهور صفات مفرد و مرکب ساخته اش حسی و عقلی برجسته آیش
تشبیه را درینجا دخل کو و تمثیل را بار کجا لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم در مقام حمدش سر کلام
اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بعجز اعتراف کرده باشد از زلل الخلایق چه سیر آید و تکلم
خوش خوانی بنوا در آید اینجا خاموشی سر دفتر گویایی است و نادانی کارنامه دانایی
و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سری است که ایراد معنی واحد در طریق مختلفه
ادای آن منوط به ایضاح دلالت و روشنی اش تحت تخییل درین جلوه تحقیق گشود اگر مجاز

مرسل فهمید ذکر سبب و اراده سبب است یعنی مدح احمد حمد احد است صلی الله علیه
وسلم وعلی اله الطیبین واصحابه الطاهرین رباعی درعالم ایجاد که همتای نبی است
فرمان بر او گر عجمی ور عربی است با کمتر از و چه قسم تشبیه کنم با بهتر از و اگر کنم بی ادبی است
بعد میگوید طفل دبستان گفت وگو علی متخلص با رزو
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لابدیه که وجب التحصیل عالم کمال است فراغی
دست بهم نداده بود در بحر شعر دست و پای شناوری میزد و در صحرای آن جولانی
می نمود و هر چند بدرس دواوین متقدمین و کتب متاخرین عمر صرف کرده و شروح بر کتب
بعض از ایشان ثبت می نمود و هرگاه نظر بر سخنهای قدیم و جدید می افتاد کتابی
در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت در فارسی نظر نمی آمد و چون
که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف شده مثل حدایق السحر
استاد رشید الدین وطواط و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین یزدی و
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین و غیر آن این رو این هیچمدان فهم را آرزوی آن شد
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا مثل ارباب بصایر نمودج
سخن فهمی و دستاویز نیک نامی گردد و چون در شعرای حال رعایت صنایع بدیعی کماحقها
نمانده بلکه همت مصروف است که تشبیه و استعاره تازه دست دهد پس درین موسم طالب را باید
که درین کتاب تامل کند تا آشنائی معنی تشبیه و وجه تشبیه و ارکان تشبیه گردد و حسن و قبح
آن مطلع گردد پس این رساله اول کتابی است که از آسمان فکر بلند بر زمین شعر فارسی نازل شد

ای خدا قربان احسانت شوم این چه احسان است قربانت شوم و چون از
عطای بزرگ ایزد جل و علاست نامش عطیهٔ کبری است او سبحانه این تازه
گل چمنستان خیال را از آسیب صرصر نگاهان بی انصاف بر کنار داراد و نظر برو
ستیزه چشمان بی اعتساف گرداناد بمحمد و آله صلی الله علیه و علیهم و سلم اجمعین مقدمه این است
بیان علمی است که در ان بحث کرده می شود از لفظ بحکایت چیزی از چیزی دیگر و سند
که آدمی بطبیعت مایل محاکات است که خوشدل ازان شود ازینجاست که می بینی
مردم را از دیدن و تامل نمودن در صور و تماثیل حیوانات ناپسندیده هر چند
ذی صور را ناخوش کردند و نیز ظاهر است که مطلق دیدن هم موجب این نوع
نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان تا دیده چندان التذاذ نمی بخشد پس نقوش شعری
لذتی که در محاکات است نه در نقش است و نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکایات
باشد لذیذتر و بامزه‌تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری گشته زیرا که بنای
آن بر تخییل است نه تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات فسون دلها و تسخیر
قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را نیز درین باب دخل است و محاکات
یا به تشبیه چیزی است بچیزی و یا نمودن چیزی بر سبیل تبدیل الصورت چیزی دیگر
و این قسمت می یابد بمجاز مرسل و کنایه و استعاره چنانچه افاده بعض از علمای
اعلام شکر الله سعیهم شنو کلامی که معنی لازمش مراد باشد اگر قرینه بر عدم اراده
معنی وضعی قایم شود مجاز است و الا حقیقت و بر نهج اول تشبیهی اگر در میان باشد

شود و آن یا بیان امکان وقوع مشبه است چنانکه گوید بیت تیغ از گلوی حکمان آید
گذرد آب از زمین نفته بلند گردد یا حال مشبه چنانچه تشبیه چنانچه دیگر رنگ گاهی رنگ
معلوم نباشد و یا مقدار حال مشبه از قوه و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه تشبیه آب تیغ به شمشیر
آفتاب در شدت لمعان که نظر از آن خیره می کند یا تقریر حال مشبه در ذهن سامع و تقویت آن چنانکه
گوید بیت نجوم اشک است جوش ناله کجا است کدام خط خطوط آب بنویسیم نقوش باد
چراکه اینجا تشبیه کار بیفایده است نوشتن خط بر آب و نگاشتن نقش بر باد و چون خط نوشته بر آب و محو شود
این کلام در کارهای بیفایده مستعمل شود و چون بر این تشبیه کند خوبتر در ذهن سامع نشسته گردد
و سبب آنکه معنی که از این کلام حاصل شد از غیر آن نشود چنانکه اگر گوئی در درازی شب که شب انتظار صبح ندارد
آن شب در دل ندارد که این کلام بیت شبی چون عمر خضر از انتها دور چو ظلمات از سیاهی تشبیه معمور
و این اغراض مقتضی آنست که وجه شبه در مشبه به اشهر باشد و پس چهارم که وجه اتم باید گاهی زینت
مشبه باشد در ذهن سامع چنانکه تشبیه نغمه خوش بلحن داود و دی سیاهی چشم غزال بخیمه لیلی و گاهی بجهت
تقبیح مشبه چنانکه گوید مصرع ای چو لک استین ای لک باده و گاهی استطراف یعنی نو پیدا کردن مشبه چنانکه
مولف گوید بیت چمن بحسن صافی سینه ات در آئینه دانی صفا بینه ات آید تشبیه و تقسیم است وقوعی
و غیر وقوعی و این دو از جانب مشبه است یعنی وقوع ولا وقوع و اصل آن یا غیر وقوعی اگر لفظ مبهم
وقوع پیدا کند میلی غریب بود چنانکه گوید بیت عکس ساقی به ساغر افتاده است دختر تاک را پسر زاده
هرچند دختر تاک که عبارتست از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختر ابهام آن
این معنی پیدا کرده است فافهم تشنه گاهی غرض ... مشبه باشد

وآن یا ایهام نسبت که از مشبه اتم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
مانند این بیت بیت گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان
و یا اهتمام شان مشبه چنانکه تشبیه کردن گرسنه ماه تمام را بنان و این اهتمام طمعی است
و گاهی خفای اشیا را چنانچه ابو اسحق اطعمه گوید قطعه نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبران
گویند که دارد طبق سیم پر از زر + در دیده بسحق نه زر دارد و نی سیم + شش نان
تنک دارد و یک صحن مزعفر + و این هر دو قسم را اظهار المطلوب نام باید کرد
اگر اراده اشتراک دو چیز کنند در وصفی ولی ناقص باشد و دیگری زاید و یا یکی مشهور
بود و دیگر غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشابه کنند
بلفظی که دلالت دارد برین معنی برای احتراز از ترجیح یکی از دو متساوی چنانکه گوید
بیت هلال عید با ابروی آن دلبر همی ماند اگر ماند شبی ماند شب دیگر نمی ماند
و مراد از مصرع دویم است بشنو هر چند تشبیه اشتراک دو چیز است در وصفی
لیکن مطلق وصف نیست بلکه آنچه قرار داده صاحب فن باشد مثلا شعرای
پارس رنگ طلا را مشبه برنگ عاشق گردانند بخلاف شعرای هند که رنگ
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را بماهی تشبیه کنند بخلاف
فارسیان و تازیان زلف را بانگشت بخلاف فارسیان و تحقیق این مراتب است
پس از مطالعه کتب و مزاولت سخن اساتذه دست دهد بشنو
در اضافات تشبیهی تا وجه تشبیه نباشد اضافت درست نیست از اینجاست

که صاحب نگارنامه درین بیت میگوید بیت افسرد آتش دل و آب شد سرشک ماند
بر گیسوان دیده خضاب سرشک ماند گیسوان دیده بمعنی مژه ندارد لیکن پیداست که
این از غلط فهمی ناشی شده چه درینجا اضافت عهدیست و مراد ازان مژگان است
بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته بیت توصیف خان جهان نوال کنیم مغز
در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره ایست خشک و خالی و بمغز وارد نیست
چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عهدلامیست و خیال را بطریق استعاره
تشخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین مندفع میشود
اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم شنوده که بحسب
مشبه تنها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل سر دو یک اصل و گوهر لفظ جان
تو و در شاهوار کذا قیل و درین شبهه است زیرا که اینجا اشتراک در جزیست در
جزیی تشبیه و جزیک جزیر پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روز من و زلف یار
مانند شب است و حق اینست که اینمعنی از جزئیات علم بیان است و آنکه مثل صاحب
مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه ملفوف و غیر ملفوف
از جزئیات بدیع است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بیجا او رد
زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و گاهی مشبه تنها متعدد باشد چنانکه
گوید مصرع عارض است این یا قمر یا لاله حمرست این اول را تشبیه تسویه گویند دوم را
تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور تسویه است که شاعر صفتی از خود و صفتی

از محبوب بیک حیث تشبیه کند لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد
انتهی گوئیم قید شاعر زاید است در نثر هم مییاشد و از خود و از غیر نیز استدراک
لیکن مستدرک چرا که خود در مثال تازی آورده صدغ الحبیب و حالی کلاهما
کاللیالی * چه روشن است که تیرگی زلف ظاهر است و تیرگی حال امریست اعتباری که
بمعنی ماخوذ است از طریق روزمره که گویند فلانی تیره روزگار است از روی مجاز نه از
جهت حقیقت فافهم بشنو باعتبار وجه تشبیه یا تمثیل است و آن تشبیهی است که منتزع
باشد وجه او از چند چیز متعدد چنانکه گوید بیت به بندد بر قفا دایره دست جور
عالم را همان شست پیکان از هوا چون تیر بر گردد و این طور در اشعار متأخرین
بسیار است علی الخصوص استاد محمد علی صائب که درین باب چون ید بیضا مشهور
عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و گاهی برعکس و بعض
متأخران معاصر تمثیل را در شعر خود بسیار کم آرند و از دیگران نپسندند و این از آنست
که درین وضع معنی واضح و مبین میشود و مطلب آنها کمال دقت و غموض است
تا حدیکه تشبیهات بعیده دور از کار آرند که بعد تامل بسیار و فکرهای بیشمار ذهن
پیرامون معنی آنها گردد این معنی در پیش سخندانان نادانیست و متأخران اشعاری
که دران تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود بطریق تمثیل نبود آنها را
بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بحدیکه مهملی نرسد مثل اکثر
اشعار بیدل و متابعانش ناصر علی که قدوه شعرای زمان خود بود بطرز خیال میگوید

خط سبزش چون بعالم زد یارب این سایه کدام پریست از محمد حسین خان
جی مسموع است هنگامی که در زمین طرحی صایب یاران فکر میکردند
من هم گفتم و چون غزل سرانجام یافت پیش را دستخان واضح فرستادم
زیر این بیت شکند ز جور گردون گر نشود دل ز عشق دانه که برق سالم جست رزق
آسیاست نوشته بیت ای سبا ابلیس آدم و بهی پس بهر دستی بنا بدادست در
صایبانه چه میگوید لیکن این سخت بی انصافیست و باعتبار وجه تشبیه تمثیل و الحاق
نیست شنو تشبیه محمل نیست که وجهش بیان نکرده شود و آن گاهی پیدا باشد چنانکه
گونی زید همچو شیر است و گاهی پنهان که ادراک آن جز خواص را دست ندهد چنانکه گوید
مصرع گل رعنا کف افسوس میکرد به پیش او وجه تشبیه ونیست که در گل رعنا
و کف افسوس است و از همین قبیل است بیت چهره پرداز جهان نیست اگر شد چمن محمل
شب شود نیمرخ و روز مستقبل چه وجه تشبیه در شب ناقص و تصویر نیمرخ نقصان
بالمناصفه است و در شب نوف نقصان بالمناصفه یا دست است چه هر گاه آفتاب
در حمل آید آنقدری که زاید شود کم گردد و مقداری که کم خواهد شد باقی بماند و همچنین مستقبل
شدن روز پس که هرگاه آن کمی بحال شود گویا تصویر روشنی است و این لفظ چون مشتمل
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی پیدا میکند پس آنچه صاحب نگارنامه نوشته
که نیمرخ شدن شب و مستقبل گشتن روز تا خورشید چه قدر و چه حاجت صورت
نمی بندد پس در بی صورت لفظی است معنی دلالت دارد و برانکه عامی و دقایق

تشبیه خوب نمی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
قبیل است بیت بسیر مرتفع جاه تو اخوان حرم بدور سفره خلق تو گربه های زاید
چرا که تشبیه مرتفع بجاه در قصر سامانی ست و تشبیه خلق بسفره در انواع رواج
طیبه که در طعام امرا باشد پس الحق صاحب نگارنامه نوشته که جاه را با قصر نسبتی نیست
و اگر هست سراسر خطاست و مصرعه دیگر مشترکه بیت اما مشتر از میان رفته و گربه ها
مانده زیرا که سفره را با خلق چه نسبت از کم فهمی اوست و نیز از اقسام مجملست آنچه در وی وصفی
از اوصاف دو طرف نباشد که ایما کند بوجه شبه چنانکه گوئی فلان حاکم حاتمست چه وصف
حکومت درینجا دخل ندارد و نیز از مجملست آنچه از وی وصف مشبه باشد تنها چنانکه گوید بیت
دورو آئینه همچون صبح باشد برقع رو که گیسو خورشیدست و گیسوش اخترها مصرعه
دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آئینه دو و دیگر
آئینه دو رو بصبح و این از بدایع تشبیهات است و این قسم در کلام متاخران بسیارست و از
همین قبیل ست آنچه در وی اوصاف هر دو طرف بیان کنند چنانکه گوئی حلقه زلف معشوق
دام خورشید شکارست و تشبیه مفصل آنست که وجه شبه در ان گوئی باشد چنانکه
مولف گوید بیت دندان تو از خوش صفا برق تجلیست مسواک شاخ شجر طور بود
و تشبیه قریب مبتذل آنست که در ان انتقال باشد از مشبه بسوی مشبه به
بی دقت فکر بسبب ظهور وجه و آن یا ازانست که مشبه امر مجمل باشد یا مجمل باشد
لیکن تفصیل کم دارد از جهت غلبه حضور مشبه به در ذهن نزدیک حضور مشبه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه پسر با بدر در شکل و وضع و گاهی مطلق حضور مشبه به باشد
از جهت تکرار در حس مانند تشبیه آفتاب با آئینه مصقل در استداره و روشنی زیراکه
قرب مناسبت و تکرار در حس معارض تفصیلی که موجب غرابت است میشود پس وجه تشبیه
امر مجمل میاید که گویا در ان تفصیل نیست و ازین سبب ابتذال هم میرساند و تشبیه بعید
غریب بخلاف اولست و آن یا بسبب کثرت تفصیلست چنانچه تشبیه باده به تیغ
برکشیده پیش آفتاب و یا از جهت ندرت حصول و حضور مشبه به است در ذهن یا حصول
بسبب بعد مناسبت چنانکه مولف گوید بیت ز جوش لاله با چشم غزالان چو شامی
از شفق گشته گلستان زیراکه تشبیه چشم غزال بشام شفق رنگ بعدی دارد تا با
لحاظ چشم سیاه و عکس سرخی لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور مشبه به باشد
چنانچه در وهمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه گذشت و یا ازان سبب که تشبیه
کمتر محسوس شده باشد چنانچه تشبیه خورشید با آئینه در دست رعشه دار و باده
با تیغ برکشیده پیش آفتاب پس غرابت درینها از دو وجه است و مراد ما از تفصیل است
که نظر زیاده از یک وصف بود و انواع طورهاست بهترش آنکه گرفته شود برخی و
واگذاشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم دخلی در تشبیه داشته باشد چنانکه فقیر آرزو
گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کار تیغ عریان میکند
زیراکه اینجا تشبیه نگاه است بتیغ در رسائی و روشنی و کشتن و دیگر تشبیه بیرون آمدن نگاه
از چشم تنگ شده به شدن تیغ از نیام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید انطباق

از اشتمال حرکت است که پیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف است
چنانکه فرماید فقره عقد ثریا تریا کش او بخته و سوم نظر بخاصه که در جنس او ست چنانکه فرماید بیت
لب از لب جو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس چرا که مراد از آن
محض سرخی نیست بلکه سرخی که در حسن پیدا شد و این تقسیم عرفیست و رنه دقایق تفصیل
منحصر نیست و تشبیه هر قدر ترکیب امور بیشتر باشد تشبیه بعید تر گردد چنانکه گوید بیت
چو دولاب است راه تنگ دنیا دام نغزیدن ز نگیسو روان از پا فتد یکسو غلط شو
تشبیه بلیغ از نوع دوم است از جهت غرابت و از آنکه رسیدن بچیزی بعد جستجو
لذیذتر و با مزه تر است و شنو در عرف شعرای متاخرین متبدل مضمونی را گویند
که تشبیه مجمل یا مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد آنرا در کلام خود آورده باشند
چنانکه تشبیه خوشه انگور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمه هم بسته ظهوری گوید بیت
ثنا ها همه ایزد پاک را ثریا ده طارم تاک را صاحب کلمات الشعرا گوید
محمد حسین رضوان این بیت که در سخنوران بدان فخر می کرد از دیوان حاجی محمد جان
قدسی متبدل مضمون دیده شد بیت رضوان نیست بیت ملک ساقی کمر در
خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد
مولف این رساله میگوید که از اتفاقات است که حسین خالص را نیز
این معنی متوارد شده بیت بر سر انگشتم چو نرگس کاسه دریوزه است
کم بحرص من گدائی نیست در میخانه ها و از همین قبیل است آنچه محمد اسحق شوکت

بخاری بسته بیت کف خاکی تهی از قطره اشکم نمیباشد که چون گرد نفس بشکست خود
پیمانه دارم بشنو کاهی تصرف کرده شود در تشبیه قریب مبتذل بوضعی که گردانند
غریب چنانکه گوید بیت هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا نشد عقده کار کس از دندان
گوهر وا نشد زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است لیکن از نسبت عقده باز کردن جداگانه لطفی بهم
رسانده و حق نیست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذلی که دران تصرف کنند ابلغ است ازینجاست
که صاحب کلمات الشعرا این مطلع را از مطلع خودش که گذشت بهتر گفته بیت هیچکس را که زشرح
اشتیاق ما نشد نامهٔ ما چون زبان لال سرگزو انشد و مولف هم درین زمین دو مطلع
دارد بهر دو طریق نگوید بیت در آخر بزم حیران ترا آیینه نشد شهر تصویر است دل امروز
او فروا نشد بیت همچو ماه نو کشاد از سعی کس پیدا نشد عقده ما تا نشد ناخن دل او وا
چه تشبیه ناخن بهلال مبتذل است لیکن از نسبت عقده ما تا نشد ناخن وا نشد غرابتی لطافت
پیدا کرده و از همین قبیل است تشبیه مشروط و آن مقید کردن مشبه یا مشبه به باشد بشرط
وجودی یا عدمی که دلالت کند بران بلفظ صریح و یا بسیاق کلام چنانکه گوئی فلان بسرو
کلیوش است یعنی اگر سرو کلیوش باشد و بعضی گفته اند که عبارت از نست که کاتب یا شاعر چیزی
بچیزی تشبیه کند و بشرطی موقوف دارد که اگر چنین باشد چنین باشد چنانکه گوید بیت چون
تو بباغ بگذری گل نرسد ببوی تو لیک رسد بقامتت سرو اگر روان شود و ظاهر است این
تعریف خاص است باول چون این مسئله از فن بیان است پس در صنایع یعنی آوردن
چنانچه بعض اختیار کرده اند بیجاست بشنو کاهی چیزی را بچیزی تشبیه کنند و ظاهر نمایان

که مقصود تشبیه نیست و فی الواقع مطلب همان باشد و این تشبیه اضمار گویند چنانچه
گوید قطعه گر نور مه و روشنی شمع تراست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ور ماه تویی مرا چرا باید کاست و ایهام عدم قصد
از آن ناشی شده که چیزی را به چیزی نسبت دهند و حمل کنند مشبه را بر مشبه به و بعض
اوصاف خاصه مشبه به را بدیگری غیر مشبه ثابت کنند چنان نماید که مطلب تشبیه نیست چه
درین نوع دعوی اتحاد است پس گویا مشبه و مشبه به عین یکدیگر باشند چون خواص مشبه به
در دیگری یافته شود آن اتحاد تشبیهی خیزد و در واقع مطلب تشبیه باشد و اگر به لطافت
معنوی ظاهر نشود چنانکه بر اهل ذوق مخفی نیست و بهترین این نوع آنست که وجه تشبیه درین
مذکور نشود زیرا که درین هنگام ایهام آنکه تشبیه مقصود نیست ظاهرتر خواهد بود چنانکه گوید
بیت گر سرو تویی چیست پایم در گل گر لاله تویی بر دل من داغ چراست و صاحب
مجمع الصنایع مثالی درین باب آورده و آن این بیت است عاشق اگر نیستم چرا غنچه دریده پیرهن
گشته اگر نیستم چرا لاله بود بخون کفن و ظاهر آنست که در مصرع اول تشبیهی نیست
و در دوم احتمال قوی هست و فرق در تشبیه مشروط و اضمار آنست که قید شرط
در اول در مشبه به ملحوظ باشد بخلاف ثانی که شرط را درینجا لحاظ نیست بلکه
شرط اینجا ملحوظ با تمام جمله است و در اضمار جواب شرط بدون کلمه استفهام نباشد
گاهی چیزی را بچیزی تشبیه کنند بعد از تشبیه مشبه را بر مشبه به تفضیل نهند و این تشبیه را تفضیل نامند و این
دو قسم است یکی آنکه وجه شبه را بیان کنند و بعد از آن تفضیل نهند بسبب صفتی دیگر که غیر وجه

شبه است و از ترک وجه شبه ایهام آن میشود که شبه مجمع اوصاف مشبه
متصف است و این نوع علیت از ترقی چنانکه گوید قطعه سرخی و ماه نیستی زانکه توان
نیست این سرد و راد و دام و فراز بلکه از پست چرخ زنگین بلکه از پستان پنهان
و دبیت دوم ترقی در ترقی است و نوع دوم آنکه وجه تشبیه گو نباشد بعد از آن
تفصیل و شد چنانچه فرماید قطعه شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد با ناله و سوز
آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته من کان رشته سری و شنا سائی دارد
و نزدیک بهمین است آنچه فرماید قطعه بحر گفتم مانی بدست خان کرم روان بلرزه در آمد
که اینمحل چه مرتبه است که عطا در و یاقوت بخش کف اوست که سخا حسن خاشاک
مایه کف ماست هذا ینبغی ان التحقیق فی هذا المقام بشنو تشبیه و قسم است اول مو کد و آن
بحذف حرف تشبیه است چنانچه حمل مشته بر شبه مانند آنکه گوئی ز روش گلست و سر
قدر دلالت بر تاکید کند ابلغ باشد چنانکه مولف گوید بیت نامش از شرم کرده ام
پنهان لب خاموش معجز است فافهم و گاهی باضافت تشبیهی بود چنانکه نای گلو
و طبل شکم و از همین قبیل است این بیت بیت شاهد عصمت تلاش صحبت من کجی
کند خون حیض دختر رز چو شد از لبهای من پس آنچه بعضی از شارحان
نوشته اند که اگر دختر رز نام انگور می بود اضافت درست شدی پس
درین کار دختر رز کفایت میکند از غلط فهمی است آری چون لفظ دختر اینجا
واقع شده اضافت خون حیض بسوی او ایهام دیگر پیدا میکند و آن ظرف

لطف است ومطلوب نیست که اعتراض وارد شود وحق آنست که مدعا
بالکنایه است فتامل واگر پرسی که این بیت دشنام است بشاعر گوییم زیرا
چون دانسته است مضایقه ندارد چنانچه انوری نسبت بخود میگوید بیت
تا چه باشد که در ممالک شاه شاعر خام قلتبان باشد ونیز خاقانی گوید
بیت ازان شد پرده چشم بخون بکری آلوده که با دلعبتان در دیده حقه
کرده پنهانی کما فی السرور بعضی از سخنوران مینویسند این بیت که خاطر
مفاخرت را شکسته ودر کسر نفس پرداخته درینجا بموقع واقعست وحاصل
معنی آنست که لب را بمقتضای شهوت آلایش پردازی جام ساخته
ام وداماننه هدرا به جرعه می آلوده ام اگر شاهد عصمت باشیرش
من آبروی حسن نریزد بجاست اما این معنی کیفیتی ندارد چنانچه بر ارباب
ان روشنست که درین سخن تهمت تر دامنی منسوب گردیده ودر بعضی نسخ
بجای جوشد از نوشدار برای مهمله نوشته اند درانصورت معنی بیان
چهره مینماید که اگر لبهای من بخون دختر رز که کنایه از شراب است آلوده
گردد شاهد عصمت که پرورده آغوش تو به سکالیست از صحبت من
پرهیز کند واز خون دختر رز شراب مراد داشتن از شیر ب
ادراک دورست پس ایهام حمل بر خامی صاحب نسخه است انتهی کلامه پوشیده نماند
رسس پوشیده نیست که این اعتراض همانست پس جوابش هم همانکه گذشت

و در واقع اینست که اینهمه عیب شاعر است نه عیب شعر پس اینقسم در حق ممدوح
گفتن عیب شعر نبود چنانکه گوید **قطعه** همیشه تا که نگردد هلال بر فرزند جمیله که شود
باید ربه حجله مقیم عروس سر بفتوی تا خورشید هلال اکبر شاه بادشاهزاده
سلیم چه هرگاه دسر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و هلال اکبر
که پدر سلیم است گفت پس هلال پسرش گفتن مرتبه نباشد هرچند از شرطیه اول
ثابت میشود که جمیله که باید ربتقسیم یک حجله شود بر فرزند حرام است زیرا که
در تقسیم تشبیه رعایت مناسبت ظاهر ضرور است قال لشو تشبیه نوع عرضی
عبث بارگاهی مقبول است وآن تشبیه تمامست که مفید بود درافاده عرضی ها
چنانکه مشبه به معروف ومشهور بود بوجه شبه درمیان حال و آن مختلف است
جای رنگ است وجای شکل وجای بو وجای چیزی دیگر ازینجاست که گوید
بیت زلفت از گل عرق آمیزتر است لبت از بوسه بانگیزتر است
چه اینجا تفضیل زلفت بر گل است عرق یعنی گل آنقدر عرق ندارد که
زلف تو دارد هرگاه زلف معشوق خوشبو میباشد وگل هم خوشبو علاقه
تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگارنامه گفته که چون این تازه گفتار
در سخن طرز نو انگیخته در تشبیه زلف بسنبل شانه گردانی کرده و آنرا به گل
نسبت داده آری اینها گل تازه گوئی اوست وارد نیست امابعد ازین تقریر
معلوم شد که این اعتراض بیجاست ولفظ زلف غلط کتابت است

لهذا در بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده واین بی تکلف
وبه محل صحیح است ویا مشبه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق
ناقص به کامل ویا مسلم الثبوت بود نزدیک مخاطب ومثالهای این نوع
پیشتر گذشته وگاهی مردود بود واین تشبیهی است بخلاف اول تشبیه
فرق است در خفای مقبول ومردود چرا که مراد از اول است که
سببش دقت معنی ولطافت آن باشد ویا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی
چه معانی بحیثیه وخیالات شریفه گاهی چند میشود از بنای دوم او
وارد آینده بر گذشته پس محتاج میشوند بفکر وتامل ومراد از دوم که
در عقده تعقید شمرده شده آن خفائیست که سبب آن سیر بطی الفاظ وخلل در
انتقال ذهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه ومجاز
حقیقه کلمه مستعمله است در معنی وضعی بحسب وضعی که باشد و وضع تعیین لفظ
است برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیرا که
دلالت او بقرینه است وداخل شد حروف مانند با واگر و مثل اینها
زیرا که دلالت اینها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان نه محتاج قرینه
که دلالت بر معنی مقصود کند واز معنی غیر مقصود باز دارد وداخل مانند
مشترک یعنی آنچه موضوعست برای دو یا زیاده از یک معنی جز التعیین او برای
هر یکی در آن بعینها است نه بقرینه معینه واضع متکلم وضع محتاج قرینه است چه

است کو که متکلم استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از
جهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن است بشنو دلالت
لفظ بر معنی بوضع واضع است نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالتش
برگویند. وگرنه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سپوختن که بمعنی تعفف درچیزی
در آوردن و بر آوردن است و همچنین فراز کردن که بمعنی بستن و کشادن
هر دو آمده کما نص علیه اهل اللغه بشنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در معنی
غیروضعی بهر وضع که باشد بوجه درست با قرینه انکه معنی وضعی مراد نیست
پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه هرگاه
بگوئی بگیر انجامه را و اشارت بسنگ کنی یا بسوی دامن بملاحظه علاقه که
درمیان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد بسبب شدن
علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی وضعی
با جواز اراده معنی وضعی بشنو اگر علاقه غیرمشابهت است انرا مجاز مرسل گویند
وگرنه استعاره و بعضی هرجا تشبیهیست اطلاق استعاره هم میکنند و ارباب
لغت هرجا اراده معنی غیروضعیست استعاره خوانند چنانکه بر متتبع مخفی نیست
وآن نزد مولف استعمال مشبه بهست در مشبه پس اول مستعارمنه باشد
و دوم مستعارله و لفظ مشبه به مستعار بحث مجاز مرسل بشنو انواع
مجاز مرسل بسیار است چنانکه ذکر سبب اراده مسبب چنانکه گوئی فلان

درینکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیراکه اظهار قدرت مانند زدن
وکشتن وبگذاشتن وگرفتن وجز اینها تعلق بدست دارد و دیگر محل واراده
حال چنانکه گوید مصرع غبار دامنِ آوازهٔ تو گوش بلاد ومراد از بلاد
اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگارنامه نوشته که گوش بلاد بمعنی
بگوشی نشنیده و بلاد در آگوش انگاشته بمقتضای غلط فهمی است چراکه
بلاد وقتی گوش باشد که اضافت تشبیهی بود وهمچنین ذکر خاص واراده عام چنانکه
گوید بیت چو راز دار تو گردد ز مردن شیرین ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد
پس واردنیست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ گردد و نیابد
بود و نه بردی نظر بزمان ماضی وشیرین نیز با دبودی خوب بودی
چه مراد از شیرین وفرهاد درینجا مطلق معشوق وعاشق است وهمچنین ذکر
کل واراده جزء چنانکه گوئی جامه و دامن را ده کنی وهمچنین باعتبار ما یؤول
از قبیل من قتل قتیلا چنانکه گوید بیت ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت بازنیاوری دستار چون نزدیک است که تهی دست برود
تهیدست رفته گفته کذا قیل فایده بدانکه گاهی اطلاق اسم پدر بر پسر
کرده آید چنانکه منصور حلاج وحال آنکه نام اصلی او حسین است ومنصور نام
پدر اوست وهمچنین نام آدهم که نام پدر ابراهیم است وبعضی از شعرا بمعنی
ابراهیم مذکور آورده اند وهمچنین سبکتگین که نام پدر محمود است وبمعنی محمود مستعمل شده

کمال خجندی گوید بیت چون بنظر ره آمدم روز شکار دلبران
دام دل سبکتکین زلف ایاز یافتم وهمچنین لفظ وقاص که نام پدر سعد است
رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید بیت
ناوک غمزه تو هست بر دار رستم حاجی ابروی تو بر دکر واژه وقاص
و نسبه اطلاق دو وصورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکتکین و
ابراهیم ادهم و حسین منصور وسعد وقاص را ترکیب توصیفی فهمیده اند و حال آنکه
در اصل اضافیست پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود ولیکن تجویز
این معنی بر استادان نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تازی
گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایتش چون معنی مجازی
مشهور گشته حکم حقیقه بهم رسانده بشنو بنای مجاز بر انتقال ذهن است
از ملزوم بلازم و نوع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن نه لزومیست که
مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل که لازم جزو نیست لیکن
فی الجمله وسبب که لازم مسبب نباشد مگر همچنین چرا که گاهی عام بود بشنو
استعاره تحقیقیه آنست که تحقیق معنی که مراد است داشته باشد خواه در حس
خواه در عقل چنانکه گوید بیت بسته شو ز تو مشهور بعلم منطق نکس شوخ
توست در باقسام نظر و مولف گوید بیت سیمین عرق ز شرم نه کنیم
روانشد است دستم بگیر و پای پل مستقیم بخش ومراد ز پل مستقیم

دین حق ست یعنی ملۀ محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة والتسلیمات وصاحب
مجمع الصنایع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنوی آورده
و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی ست یعنی تصرف ست
در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی ست از جهت مشابهت
و به یقین معلوم ست که آن موضوع ست برای مشبه نه برای مشبه به و نه برای
عامتر ازان و بدیدست که معنی کل همان هیئت مخصوص با کیفیت زنجست پس
استعمال آن در مشبه استعمالست در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
از ارادۀ معنی حقیقی و همین ست مراد ما از مجاز لغوی اگر گوئی چرا مجاز عقلی
نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانید نست چیزیرا واقع که در واقع
نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر مشبه مگر بعد ادعای دخول او
در جنس مشبه به پس درین هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و همین مراد
ست از مجاز عقلی ازینجاست که تعجب درینمقام درست شده قطعه از بدر
هلال عید دوش آمد نخواه برباد دوید و کرد سر گوشه نگاه سرکشید بدر شد
از تعجب بشگفت خورشید بر آمد ست و میگوید ما گوئیم ادعای دخول در
جنس مشبه به مقتضای آن نمیکند که مستعمل در معنی وضعی باشد و تعجب مبنی بر فراموشی
تشبیه ست از روی مبالغه که گویا در مشبه و مشبه به اصلا تمیز نیست تا که
هر چه ثابت ست بر مشبه به باشد بر مشبه نیز بود دنا فهم بشنو فرق ست در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی انکه بنای استعاره بر تاویلیست یعنی دخول مشبه در
جنس مشبه به بتاویلست وآن کردانیدن افراد مشبه بست بر دو قسم یکی
متعارف ومشهور بود وآن کلیست که در غایت سرخی در بیت مذکوره است
و دیکر غیر متعارف وآن کلیست که او را سمان رنک کل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع وشکل و وجه دوم انکه اینجا قرینه باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر
واین هر دو وجه در دروغ یافته نمیشود دشنو اکر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقیه کوئیم چنانکه کوید بیت بداغ لاله تواند
یاسمن دروی چو بستر دز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند
واین تقدیر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حققنا فی بعض الکتب
وازهمین قبیل است که کفته بیت غلط است انکه مدعی کردید خفته را حقیقت
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانا نکرداند واکر اجتماع ممتنع بود
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در مقصد آن
مثل دهن وکمر معشوق به هیچ وعدم بشنو انچه در تشبیهات وجه باشد انرا
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی انکه
جامع داخل باشد در مفهوم هر دو طرف چنانچه کوید بیت می پرد چشمم
اختر هم بهمه شب قاصد افتاب می آید زیرا که مراد از پریدن جستن است
وحرکت که جامع است داخل هر دو مفهوم است دوم انکه بخلاف این

باشد بشنو استعاره یا عام است وآن مبتذل باشد بسبب ظهور جامع
چنانکه گلی دیدم ومهی آمد ویا خاص وآن تازه باشد وتازگی گاهی در
ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دو زانو زد به پیش ابروی
شوخ تو مطلعها به پابوس توچون نعلین افتادست مقطعها وگاهی
تازگی بتصرف باشد در عامی واین در اشعار ونثرها اکثر است مولف
گوید بیت گلی دیدم که از جوش تبسم شکفتن جامه باشد در بر او
بشنو گاهی هر دو طرف استعاره حسی باشد پس درین هنگام جامع هم
حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره فشاند دیده از گردش دور
چه مستعار منه ستاره است ومستعار له اشک وجامع صفا و روشنی
واین هرسه حسی است وگاهی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته
شور تو مشهور بعلم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوقست وخوش
ایندگی که جامع باشد عقلیست وگاهی هر دو طرف عقلی باشد چنانچه
گوید بیت چشم تو گر بر تربت مجنون افتد نگه شوخ تو از خواب کند بیدار
زیرا که مستعار منه خواب است ومستعار له مرگ وهمچنین بیداری زندگی
وجامع در اول عدم ظهور فعلست و در دوم ظهور فعل وآن هر دو عقلی اند
بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی اصلی که در اسم جنس ویا
مشابه اسم جنس باشد چنانچه گل وماه وجز اینها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشتی مرا بغمزه و مردا ز حسد رقیب
زیرا که مراد کشتن اینجا بیکار کردنست از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
که نتیجه حیات و لوازم ذات ست و طبیعی از ان جهت باشد که فعل مرکبست
از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و در هیچ
غیر مصدر که اسم جنس ست استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات
چنانکه گوید بیت سبحان ز مشهد ما سیر و سرت کردم کدام کشته
بدعوی خونبها بر نیست چرا که مراد از کشته همانست که گفته شد و حق نسبت
که نسبت امریست غیر مقرر که قابل تشبیه باشد بودن نیست پس استعاره
دران نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر ست اما مشتقات او پس در هیچ اسم
نسبتی ست زیرا که معنی کشته شخصیست که گشته شدن بان منسوب باشد
و زمانه خود قابل استعاره هست اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
مستقبلی که یقینی الوقوع باشد آنرا بماضی تشبیه دهند چنانکه گوید ای تهیدست
رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهی دست ببازار رفته ست و فرق
درینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه ست قائل این همه موافق مرزا صفی
بعضی ست و نزدیک ما معنی دیگر ست چرا که کلمه تهمت بازنا و رزی
دستان که در مصرع دوم ست از مجاز ابا میکند چنانکه در چنان بابان
گلستان مرقوم ست بشنو اگر باست جاره صفی [illegible]

و مستعار منه نباشد مطلقه است چنانکه گوئی گل دیدم و اگر مناسب مستعار له
باشد مجرده است چنانکه گوید بیت میرفت مهی بسوی بنگاله گور
ستاره فشان دیده از گردش دور و اگر مناسب مستعار منه باشد
مرشحه چنانکه گوید بیت ماهی که ز نم سر صبح آلوده خون باشد آندم که بدید
آید بر آئینه زنگار رسش بشنو ترشیح مشتملست بر تحقیق مبالغه و بنای آن
بر فراموشی تشبیه است چنانکه در تعجب گذشته بشنو مجاز مرکب آنست
که تشبیه کنی یکی از دو صورت را که منتزع باشد از متعدد بدیگری پس ادعوی
آن کنی که صورت مشبه از جنس مشبه به است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که دلالت
دارد بر مشبه به چنانچه گوئی فلان آهن سرد میکوبد و چون استعمال آن شایع
و مشهور گردد مثل گویند فایده امثال را تاثیر عجیبی است در اذهان و تقریر
غریبی است در نفوس ازینجاست که هر کلامی که مشتمل بر مثل باشد ذهن نشین
گردد مانند کلامی که مدلل بدلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید بیت
چه نسبت نغمه را با روی نیکو شنیده کی بود مانند دیده بشنو
اینجا از دو قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در هیئت الفاظ
چنانکه فرماید مصرع نگار چابک من باز عزم لشکری دارد زیرا که در
صورت اخبارست و مطلب از آن اظهار حسرت جدائیست هنگامه بشنو
گاهی تشبیه کنند چیزی را بچیزی در ذهن و ذکر نکنند مگر مشبه را و دلالت کرده شود

از

بران باثبات امری که مختص مشبه به باشد برای مشبه این دو قسم است
یکی انکه آن امر مختص مشابه به نباشد بحیثیکه در مشبه است و این اتخییل گویند یعنی
بر سبیل تخییل ارند نه از جهت انکه مستعار است برای امور موهومه زیراکه این
خالی از تعسف نیست کما حققه بعض المحققین من علماء البیان چنانچه گوید بیت
چشم دولت زسواد قلمت گشته منیر باغ دانش زسحاب کرمت گشته نضیر
زیراکه در دولت چیزی نیست که مشابه چشم که مختص شخص مشبه است باشد و دوم
بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه دیوار چه سایه
دیوار را بمو تشبیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن
مو را با دور کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این اتحقیق گویم
چنانکه در سمان کسل زیراکه سمانرا با رشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده
گسستن که لازم اوست بیان کرده و گسستن را با شکستن که صفت سمانست مشابهتی
و مناسبتی است و صاحب مجمع الصنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت است از
لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از ان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق
بخشد و ازین قبیل است انچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا
میان انها نهاده اند چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و درین
تامل است زیراکه اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او نیست

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیقیه که نزد او تشبیه بکنایت است
و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایه است و نیز در تمثیل
گفته بیت چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت
گشته نضیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
و این سهو است چه برای باغ دانش ثابت نکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهو القلم کاتب بود دانش را باغ ثابت کرده باشند
و این نیز درست نیست چرا که هرگاه اضافت تشبیهی درست باشد استعاره که
ارتکاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بکنایه در اشعار قدما و متأخرین
بسیار است از آنجمله است که گوید بیت در حیرتم که روز وداع چون محکفت
دیوانه ها که منت دار الشفا کشند و دیگری گوید بیت عشرت [illegible] تریم
در شهر جنون گذر راه دور سنگ می آید به استقبال ما از هر طرف تشبیه
خوبی هر استعاره برعایت جهات حسن تشبیه است و آنکه گوئی از تشبیه لفظی ادا
باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه جلی و ظاهر بود تا لغز و تعمیه نگردد چنانچه ابیات
توطئه این قصیده بیت چیست آن جوهر هدایت فن آسمان لدو زمین
و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره بحث کنایه و آن
لفظیست که معنی لازمش مراد باشد با جواز اراده معنی حقیقی چنانکه گویند
کهی بر طارم اعلی نشینم کهی بر پشت پای خود نبینم بر طارم [illegible] نشستند

کناد

کنایه از بلند مرتبگی ست و اشراف بر ضمایر و سرایر ست و بر پشت پای خود دیدن
کنایه از عدم اطلاع بر امور واضحه و مضامین پیش پا افتاده کذا قال بعض الفضلا
بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم ست که ذهن بشتاب انتقال نماید پس آنچه
بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی بسبب قوت بصارت رفته بر سر بام
بلند بر آیم و در انجا نشسته تماشای اطراف و نظر کنم و گاهی بر پشت پای که
با منست و من نزدیکتر ست از غایت نابینائی نه بینم بعید ست فافهم و تامل بشنو
اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقعت هر چند در خارج نباشد چنانچه گوئی
تنگ چشم و مراد تو از ان بخیل بود هر چند شخص مذکور چشم نداشته باشد و اگر باشد فراخ
بود پس مراد ما از جواز امکان درستی ست نه وقوع بشنو کنایه سه قسم ست یکی آنکه
مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه گوئی ایستاد آنکه تا بغش راست و شانه‌اش
پهن بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظایر این کم ست و دوم آنکه مطلوب از ان
صفتی باشد چنانکه بطارم اعلی نشستن که مراد از ان ارتقاست بمدارج عالیه
سیوم آنکه مطلوب از ان نسبتی ست یعنی اثبات امری یا نفی ان چنانچه گوئی
دولت و اقبال بنده این درگاه اند و مطلوب تو اسناد دولت و اقبالست بسوی
صاحب درگاه خاتمه تعریض لفظی ست که دلالت کند بر معنی نه از جهت حقیقت
و نه مجاز بلکه برمز و ایما چنانکه گوئی که من خود اعتقاد حلت شراب ندارم و مراد تو
آن باشد که مخاطب دارد و کافر ست زیرا که استحلال شراب کفر صریح ست دین با

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست و چون این فن ایراد
کلام است بمحاکات و آن یا تشبیه چیزی است بچیزی و یا به تبدیل چیزی
بچیزی و آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریض داخل حقیقت است و نه
داخل مجاز و کنایه و معنی بطریق آن حاصل میشود ما آنرا خاتمه کردیم و المسئول
من الله جل شانه حسن الخاتمه تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب



ابطال

ضرورت

تصنیف رای تیکچند متخلص به بهار

در مطبع شرف المطابع دهلی باهتمام خواجه علی حسن مطبوع شد

هر کتابی که بران مهر چهاپه خانه نباشد مسروقه است

سنه ۱۲۶۸

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه که بر بیست و ده تمثال ضرورت نامی شده از غیب بالطاف صورت
حضرات اساتذه کرام خصوصاً بلغای واجب الاعظام در کلمات تصرف‌ها
می کرده اند و منظور ازان تخفیف در لفظ و توسیع در ابنیه است و این
از جهت کمال دستگاه سخن و اقتدار ایشان بر سخن بود نه از جهت عجز طبیعت
که در عرف آنرا ضرورت گویند آورده اند که شاعری پیش میرزا معز فطرت
بیتی بر خواند که دران لفظ پر کن بسته بود وجه آن پرسیدند گفت ضرورت شعر
فرمود شعر گفتن چه ضرور اکنون باید دانست که این تصرف منقسم میشود بر سه قسم
تصرف [illegible] لفظ فقط تصرف [illegible] تصرف [illegible]

در تصرف لفظی حفظ و این دو گونه بود تصرف بحرف، و تصرف باعراب
و انواع آن یازده بود اسکان تحریک زیادت تشدید تخفیف ترکیب
قلب ابدال اماله حذف اشباع اسکان اسقاط حرکت ست از بعض اجزای
کلمه چون حجله بفتحتین خانه که برای عروس بیارایند از جامه و نهند آن و صبر
بفتح صاد مهمله و کسر موحده درختیست و نوره بضم نون دوائیست که از آهک در
بکار برند و کفن بفتحتین جامه که میت را بدان بپوشند و غرق بفتح غین معجمه
و کسر راء مهمله در آب فرو شده و هذیان بیهوده گفتن و گفتار بیهوده و بوقلمون
نوعی از قماش کثیر الالوان و یرقان بفتحتین بیماریی که از غلبه سودا و صفرا بهم رسد
و سبلت بفتحتین و تب و برکت و حرکت بفتحتین و زمرد بضمات و تشدید سوم
و سوار بضم اول و فتح دویم سپاهان شعر نده و ارنی بفتح اول و کسر راء مهمله بمعنی بنمای مرا
و عرق بعین و راء مهمله خوی که از مسامات بیرون آید و هر کدام بسکون نیز استعمال
کرده اند خواجه جمال الدین سلمان ساوجی پیش عکس عارضت میرم که شمع از غیرتش
گه بجبین گاهی بود در عرق و گاهی در تبست نرم شو قمر دو شش بسنگ طعنه بگلو کاه تر بود

گفتگوی بازنی بسکه تو سیمتار زدت   گاه نیست که بر بحر نهم دل و لکو

دیرهاست که او نیز چو من مستوارست   کمال اسمعیل   افعی زلف که بر مرد

همی غلطد چه بلا   خیره روی همچو زلف تو همی افسون کنم   میر خسرو   لاجرم

لبها ز حرکتهای نازک پر شده است   قدسی   چنان با دشنه دستی فشاند

که در خرمن عمر برکت نماند   حکیم زلالی خوانساری   چه خلوت خلوتی

گر رنگ جستنی   اثر بر مهره ریقان شکسته   منوچهری   مدی ان آسمانی و

هنگام هیجا   چنان دریای بوقلمون ملون   طالب آملی   نی بغلها گرفتم

چه کافر نعمتم   من کز بیان مشق هذیان میکنم   شیخ شیراز   کن عیب درد

مدهوش مست   که عرق است زان سبزه یا دود است   طالب آملی   خون شدن کار

کفن و دفن لبها   خلق گشتند از مزارش باز   نعمتخان عالی   همچو ما

من و تو موی نگنجد   بس نوره چشم تنبیه چو شبانه شد   ملا طغرا   مرضی که اسهال دارد

چو ابر دهر هفت دریا باد و آب صبر   مخلصا کاشی   هست اگر باشند

اعمال تر حسن قبول   خلوت خواب کم از جمله زمادی نیست   اسکان نطق

نقل

نقل نیز بود چون گلستان و نیستان که در اصل بکسر سین بوده است
و کسره آنرا بما قبل داده هم استعمال نمایند و میزد بمعنی شراب و اصلش میزد
بمعنی می زدن ای شراب خوردن حرکت زا را بما قبل داده بمعنی ماخود استعمال
کرده اند تحریک حرکت دادن ساکن را از بعض اجزای کلمه و این انتقال سکنات است
چون برسات بالفتح موسم باران و شفقت بالفتح مهربانی کردن و نصر بفتح
یاری دادن و لطف بالضم مهربانی کردن و نرمی کردن و نگاهبانی کردن و یاری
دادن و نرمی و نازکی و پاکیزگی در کار و کردار و قرن بفتح مدت سی سال
یا هشتاد سال یا یکصد و بیست سال و این اصح است و بهمین معنی فراخ
و عطشان بمعنی تشنه و حدثان بمعنی حادثه و هر کدام بفتح دویم و عفو بالفتح
درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از کسی و بضم دویم نیز استعمال کرده اند
شیخ شیراز   عفو کردم از وی عملهای زشت   بفضل خودش آوردم
در بهشت   انوری   دو قسمت از کرمت بر دو جهان برگ و نوا
تو چه دانی که جهان متوجه بی برگ و نواست   کمال اسمعیل   ای نسیم لطفت

عنبرسای وای زلال کرست جان فزای میرمعزی تا که بیفتی
مدست از طرب تا که بعالم نصرت است از ظفر از طرب بادمد بریدی
وز ظفرت باد نصر بر بصیر میرنجات از تغافل جگرم سوخت آمد آخر
کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد زیادت افزودن حرفی
یا زیاده در کلمه یا افزودن کلمه در کلام و این مقابل حذف است و معنی زیادت حرف
هست که اصل معنی بغیر آن حرف مختل نمی شود نه اینکه هیچ فایده در آوردن
آنها نیست بلکه فایده هاست معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانکه تاکید معنی
در من استغراقیه و باکه زاید میشود در خبر ما و لیس و لفظی چنانچه تزیین و تحسین لفظ
و بودن لفظ بزیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها آماده برای
استقامت وزن یا برای حسن سجع و غیر ذلک و جایز نیست خالی بودن
آن حرف از احدی الفایدتین و الا آوردن آن عبث باشد و عبث جایز نیست در کلام فصحا
خصوصا در کلام باریتعالی و در فارسی زیادت حرفی چون با و را والف
و ما رفان ما رفتی رام کننده ما روشناه و آشناه با لمد و شتاب

وشناب وشیناب بیادت تحتانی بعد شین دست و پا زدن در آب
و یاد داشت و پاداش مکافات نیکی و دانساب و دانساو و دانش آسیده و عطا
عطار گروی سر بزیر آب برند گروی سر سوی شیناب برند
حکیم فردوسی بزرگان بدانش بنا بند راه زدریا گذر نیست بی آشناه
و از مرکبات مثلا کلمه را در مصرع دویم این بیت اسیری لاهجی در بر انگند
پلاس کهنه را کرده غم دیوار سر شر رخنه را و همچنین یکی از لفظ دگر و یک دریت سعد
دعوی حسن ترا ای صنم سیما شاهد عدل یکی مهر و دگر یک ماه است
و کلمه آن در شادروان و ستان و سرخوشان مولوی معنوی ستانان بسجع مستان آورده
نگنجد در خلوت ستانان میرزا صائب چشم تو در خمار جهانی
خراب کرد خوش بگردن بت اکه ستان گند ترا رضی دانش تو چون
سیل آمدی ان ستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی بما نه حیاتی گیلانی سرخوشان
از در در آ و بزم ستان ترا نشاء در جام و سبو از جلوه ستانه ریز
و بر قیاس بهاران و روزگاران و صبحگاهان و سحرگاهان و خنابندان و در بندان

وشامگاهان و بعضی از معاصرین لفظ خامان نیز ازین قبیل شمرده اند

نی دود حسد آتش رشک واله شده ام کباب خامان و از حروف زوائد

که در آخر کلمات می آرند الف است چون رَه وَدا و دودا و کشدا وصایا و عظما

و مخلصا و زمانا و طالبا و نایضا ملا حیدر رزدیلی در تاریخ فوت فایضا گوید

تاریخ وفات فایضائی مرحوم کردند رقم که شد برحمت واصل میر معیشت

همدانی وا فریاد از عشق وا فریادا کارم به یکی طرفه نگار افتادا گر داد

من شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هرچه بادا بادا بر خلاف الف فریادا

که بدینه است و بعضی الف رسوائیا را ازین مقوله شمرده اند و این سهو است زیرا که

الف درین کلمه برای رابطه است کمال اسمعیل یکی زار و کریان که این و خانمان و

یکی نوحه گر کین چه رسوائیا و ها چون غمازه و معشوقه و قرینه و سواره و منظره و

و خوابه و طنبوره و ستمکاره و شغاده و دوتاه و همسر و مانند آن مولوی معنوی

همیگوشم بخاموشی و لیکن زین شکر نوشی گرفتم خوی آن غمزه که آن غمزه است غمازه

محمد قلی سلیم مفلس چو شدیم روبا و آوردیم معشوقه رو زینو نیست احدا

حکیم سعید از منظره قصر کجکلاهیست   این دایره چتر پادشاهیست

خاقانی   دایم غم رقیب بدریش میخورد   و یار معروف چون حریر ما و حیرانی

و غربانی و قلابی و نشانی و شماعی و قنادی و قحطی یادکاری و شکفتی و دیدنی

و زبانی و نورهانی و ارمغانی و غلطی و حضوری و خلاصی و فضولی و وصولی

و زیادتی و سلامتی و اعتقادی و نقصانی و فلانی و بهمانی سیدی محمد عرفی

مفرحی که من از بهر روح ساز دهم   نه انوری دهد و نه فلان نه بهمانی

معهد جلوه حسن کلام من انداخت   قبول شاهد نظم و کمال نقصانی

حیاتی گیلانی   اگر نه لازمه ذات دشمنت بودی   یکسره ندادی خدای نقصانی

والهٔ هروی   زرشک عرصهٔ فکر حریم دست او   نمیرهد سخن از تنگنای نقصانی

شفیع اثر   بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او   زری باشد که قلابی بنام

شاه می سازد   ملاشانی تکلو   تویی مراد و تویی مقصد و تویی مقصود   همه تویی

همین است اعتقادی ما   چه فراغبالی آنرا که تو سر هی بندش   جبه سیلانی مستی

کسی را که تو نشنوی سلامش   کمال اسمعیل   بر بام مدح تو میبیند زیادتی

بستیم ریسمان طمع در میان شکر میرزا صایب بزیر خاک غنی را

بمردم درویش اگر زیادتی هست حسرتی چند هست از فضولیهای

خود صایب خجالت میکشم سکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا

نیست پی سر رشته ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل از دو صد گرداب می باید گذشت

خواجه شیراز حضوری گر همیخواهی ازو غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا

واهملها مژه سیاست اگر دبر خونها اشارت زفریب او بیندیش

غلطی مکن نگارا شیخ نظامی شگفتی نشد کاب حیوان که کند ماهی مرده را

جانور مسعود سعد سلمان یافته از تو بانزاران لطف خلعت و نواهای دگران

علی نقی کمره دل ما شاد من از رست بازار زیانکاری منبا زد بصد سودا خرید از زیانی را

سلیم برای سوختن من چو شعله تند مشو اگرچه خار و خسم یادگاری چمنم

چو ما از طالع خود ناامیدیم درین قحطی بهندوستان رسیدیم نعمت خان عالی

نماند پیش شماعی بهایی رشته شمعی مگر از عشقبازان وام گیرد رشته جانی

ظهوری بتاب کوره دل در عیار گیر غم بیار چیز زرین که در دو ضرب مسرت

سنجر کاشی چو من حیرانی عاشق نگاهی چون بر آسماید بیا را بزم و با و بی سازکن
قانون الفت را میر نجات حلوای صبح غمزه خنجر گذار بود هادی محله ما
ذوالفقار بود طالب آملی مژه بر هم بهشت را دیدم دور از زبان زن
قلابی محمد قلی سلیم نسبت دشمن بین از خود که در کاشانه سیل کرز است
چشم خود باشد زیانی میکند و زیاد نقیط چون لفظ کاه و که و خانه و دان صاحب
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه گران میگردد اثر
دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید
ز شوق خط تو حیرت بمکتب خانه گلشن برآورده است طفل غنچه هر مشق زانو را
تشدید گران ساختن کلمه را بحرفی متماثل و این مثل ادغام بود که بمعنی پیچیدن احد
المتماثلین است در دیگر و فرق بینهما آنست که ادغام در مرکب و حرف در
قریب المخارج واقع شود چون شبو و شبیر که در اصل شب بو و شب پر بود
و از ین قبیل است ادغام دال و تا در بهدت تاج درین بیت خسرو
حسن علی ز رضوان بر بهدت تاج و تشدید واقع نمیشود مگر در مفرد و اکثر

افاده معنی تخویف وتهدید وکثرت ومبالغه کند چون نرّه که اطلاق آن
بر حیوانات مهیبه است مثل نرّه فیل ونرّه شیر چه در نیها معنی مهابت ومخافت
ظاهر است وگاهی غرض محض توسیع ابنیه بود وبس چون خمّ وگجی وگزر
وزرّ وپرّ وتلّه وکلّه وکرّه وکافیه نام کتابی در نحو وقضاة جمع قاضی
چون عصاة جمع عاصی که هر کدام بتخفیف است وبه تشدید نیز استعمال کرده اند
بر خلاف کلمات آتیات که هیچ یکی بدون تشدید مستعمل نیست مثلا پلکان
بکسر بای فارسی پایه نردبان وغماز بفتح غین وزای معجمتین چوبکی که بر شصت
ماهی بندند ودر آب فرو نشیند وچون ماهی آب فرو رود معلوم شود که ماهی
بقلاب آویخته وجرس بجیم تازی صدای بهم زدن دو چیز با یکدیگر وجرس است
بزیادت فوقانی صدای بهم زدن دندان وظاهر است دو یکی است وجله بضم
جیم سماروغ وقیل دجنت خرما وقیل ظرف مایعات وخله بضم خای معجمه
آب غلیظ که از بینی بریزد وشسته بکسر شین معجمه وفوقانی دررسیده انگور
لیکن از مستندین معنی آنها مستفاد می شود استاد عنصری گر چه شسته

دلت بیفشارند قطره خون ازان برون ناید دهرین بضم ها و سرا
آواز مهیب باشد او از سباع و دد و حوش و سره بالضم مقعد و کلشه تفسیح
فوقانی نام شیه در نوای آل و در فان شفاعت شفاعی برای شاعران در نفی و اثبات
بیاید دفتر نهی چو قضات ها طغرا در هجو مفتی از وکثرت کافیه بروز
نشد اگه از بند او خبر حکیم انوری بیا با گر نشیم راست کویم
ما تم آر در آینه سوء میر معزی باطل ز حق جدا شد و کثری ز راستی
چون کشت حکم قاطع او در میان حکم شیخ شیراز شتر گربه با در خویش کفت
پس از راه رفتن ز مانی نخفت کمال اسمعیل آتش خاطرت در آورد
کردن باده را بچشم کمند محسن تاثیر سکسکر در روزی در سرافرازی
حباب آسانی یابد بسی از کله برباد تخفیف سه با ضمن کلمه بر آمده
از مشاهین و این مقابل تشدید بود چون غمی و که و غم و تم و دهند قد و رقو
وحی و سجل و نیت و کیفیت و خاصیت و مشاطه و بدبه و خرم هر کدام اینها
تخفیف نیستعمال کرده اند میر معزی موسم عیدلب و جله و بغداد خرم

بوی ریحان و فروغ قدح و ناله بم   ملا شانی تکلو این بیت خاص اوست

کز آثار بذل شاه چون آفتاب خاصیت خود گرفته است   ملا نظیری نیشاپوری

ز مشاطه بستان صداق میطلبد   هنوز دختر رز در سراچه عنبیست

سنجر شمشیر گر می کوز دست ساقی مشکین کلاله نیست   در صد سبوش کیفیت

یک پیاله نیست   شیخ لطافی   بنا هنده را یاد کرد از نخست

نیت کرد بر کامکاری درست   شب و روز ما را به بی متنبی   سجل بر زده کاه

شیخ شیراز چه کم کرد ای صدف خنده   ز قدر رفیعت بدرگاه حی

که باشند مشتی گدایان خیل   بمهمان دار السلام طفیل   میر خسرو رفت

باورنگ تمکین نشست   در صف پیلان سد یاجوج بست   استاد فرخی

منات و لات و عزی کشته بودند   ز دست بت آرای آن زمان آزر

ترکیب گردانیدن دو کلمه را یک کلمه و آن نزد نحویان شش قسم بود اضافی

توصیفی تعدادی اسنادی صوتی مزجی اضافی دو قسم بود با اضافه اول

خود شایع است چون غلام زید و خانه زید و بیک اضافه چون صبا بدل باشند

ومیراب و مانند آن و کافر نعمت و عاشق نیاکوش و مانند آن و لفظ سام
بن نریمان و پسر او رنگ و مانند آن و دشمن حیا و مانند آن و میان باریک و مانند آن
و نایب کرم و بس کوچه و مانند آن و دامن کوه و شب جوی گلنار و شکر و زیرے لست
فلان و ولی عهد و مانند آن و ثالث ثلاثه به نصاری به ثلاثه قایل اند و آن عبارت
از خدا و عیسی که پسر او دانند و روح القدس اول شب و مانند آن شیخ شیراز
چه معنی ست در صورت این صنم که اول پرستند کانش منم نظامی
چو دریای ثالث نمد شوی خاک ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک محمد که سلطان
انیمهد بود ز چندین خلیفه ولی عهد بود زیارت که اصل دار ان ملک
ولی نعمت فرع خواران خاک سر معز خوارزم شاه آمد از لب جیحون نیز ر دریای تو
بحشمت و تمکین دارند بدور شکرستان تو خوبان چون نیشکر گذشته بخدمت اند هر جا
است در مسجد نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پرند
ملا ابوالبرکات منیر ای شوخ بیم اغلبان دل بستی رنگ رخ عصمت
حیا بشکستی الذی شبخون برد ز دل کیرسان باکون فراخ تنگ دل نشستی

ملا طغرا در تعداد النوادر در تعریف نوشهره کشمیر از بس پاک پست خاک گن
دامن کوهش   سر در قدمش نهاده صد آب وان   ارادت خان واضح
چو دور در نظر آمد ره وصال مرا   دواند عشق بپس کوچه خیال مرا   واله هروی
نخندد غنچه در باغ عاشق تا که ننشیند   ز تنگی یک تبسم وار پس دیوار باغ او
در هند که زاد کانش تارک ادب اند   لبریز جهالت اند و فاضل لقب اند
در خطاب با آفتاب ای چهره طراز خاک و گردون   نایب کرم خدای بیچون
میرم شاه   آن دختر سر کله که رشک قمر است   هر چند کسش تنگ
چو چشم ذکر است   سلیم میان پاچه او پیش کشد   زیرا که میان پاچه زر
تنگ‌تر است   حکیم شفائی   دمی که روده پر باد او کند قولنج   منار کله بود
ساقه میان ریخش آتش   شکوه را انشب لب دست آشنا میخواستم ز نخش
محجوب را دشمن چنان میخواستم   طاهر وحید   چو تو دشمن عده را آشنا
رویان شهر بیوفائی افتی تمهید ردی که دید   سیفی بدیعی   بسر اورنگ
که دو زلف چو کمند است او را   تاج و چتر است که بر سرو بلند است او را

عبداللطیف خان تنها دو چارم شد بسپر آری که تا از من جدا گردد فکر
آب شمشیرش سرم چون آسیا گردد ز رشک طوطی خط صنم هندو نژاد من
خزان رنگ بهار گلشن کشمیر می‌ریزد خواجه شیرازی گر منزل سلمی رسد
ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی زمنش میرزا صائب سر قدم
ستگی از وادی آگاه است دم شمشیر فنا جادهٔ این سر راه است
ندارد حسن خط چو من غلامی حلقه در گوشی ندارد صفحهٔ دوران چو من عاشق بنا گوشی
چون سبو تا مستم از زندگی در بیگریت دستگیری کن می آشامان عاشق باده
چین زلف مشک بیز گو که از تحریک او زخم کاف کفر مستم ایمان بنیا سوز
خضر نتواند تا آب زندگی از ما خرید منصب میرابی سرچشمهٔ آئینه ام
محمد علیخان حزین در مطلع خود دشت سخنوری فرموده اند چمن نشست آتش خوانی
توشهٔ راه فنا دارم کباب نان آرد با خود زاد راه آسیا دارم
ولفظ آمدست را که عبارت از آب وضو است نیز از صحبت قبیل نشسته دارم
محمد قلی سلیم با نازی به ساقی کن گر دلت ... که هست استغنا و

همه بیمار هاست و در سپاس ایزد و بنام ایزد از جهت نقل کردن
حرکت همزه بماقبل بیست و در جانماز و پا علم خوان و سوا من و سوا تو از
جهت قرب الف بیاست ظهیر الدین فاریابی نثار مجلست از چرخ
کوسری باد اکه در حساب نیاید بها چنان کوسر ملا شیدای تکلو
من جان نه‌دهم بکس سوا تو تو دل نبری ز کس سوا من میر نجات
نه عشوه نه غزلیست نه بزم فقرا پا علم خوان برای جشید ای ملا طغرا
دو شال سفید آورد صبح را که سازد یکی زان و تا جانماز حکیم انوری
خالیست بر رخ تو بنام ایزد آنچنان سازد همی خوبی او زنور آفتاب
شیخ نظامی چو ایزد من نعمتی در فزود سپاس ایزدم چون نتوان نمود
و در کلمات ذات الهانیز آید اعم از انکه ها مخفی باشد چون چشمه صندل و کوچه بازار
و جامه خواب و چشمه نور و مانند آن هم او کو بر نشسته چنان چون یکی
چشمه نور که او از داد آمد از راه دور ملا فوقی یزدی یکنفس در جامه خواب
عشرتم ما و اشد پیش کون عیش کیر طالعم بر پاشد انکه خود را سوی هیکت

کرد

کیوان عجوبی خوانده است باشد اندر کوچه بازار خیالم الته حسن میرزا
صایب سراسر سیر بود در کوچه باغ عمر جاویدان قد رعنای او را
سر که در نظر دارد میرزا محسن تاثیر سین چاشنست آنخور بهشتی
خمیره صندل از شیرین تا بیر واز ین قبیل است جگر گوشه مرا
جگر گوشه مرا در شمشیر نترسید که در روا و فکندی پس صاحب
جهانگیری که لفظ گوشش را بمعنی گوشه آورده بسبب همین بیت از اعدام
اعتنا بود وخواه ملفوظ چون ته بساط و ته جرعه و مانند آن میرزا جلال
انا نکه مست فیض بهار ند چون اسیر ته جرعه ز بزم فصیحی چشیده اند
میر رضی دانش مایه حسرت بحرابی دل لان بد اشت ته بساطی عنبر
گرد انیخانه ویران بداشت واز ین قبیل است شاه بندر بمعنی حاکم بندر
سعید اشرف چو کردید فار غبال بخیر ز دست اند از جوره شاه بندر
و نوعیست از ترکیب اضافی قطع ضمیر از کلمه لحاق آن با کلمه دیگر همانچه
درین ابیات چو در دوستی مخلصم باشی عنانم رصحبت جدا تافتی

تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم ای برانگیخت خاطر مرا و تا فی عنان برا از صحبت من و همچنین قطع کلمهٔ را که علم مفعول است از لفظ مرا و ترا و مانند آن و آوردن پیش از وی میم ضمیر با تا در خطاب چنانچه درین بیت ملا حیاتی کسی را که روبت هوس میکند کی اندیشه از بیخکس میکند ای کسی که روی ترا هوس میکند توصیفی نکرده توصیفی و فک هر و آید مثل اضافی با اضافه و فک آن اول چون غلام خوبروی و جوان خاص خوی وثانی چون پسر دلفریب و سنگ آبی و من کیانی و منده من زهی و مانند آن پور بهای جامی گرچه سنگ آبی بدریا درشود پوستینش کند خواهیم خو نفسک شیخ نظامی بصد من کیانی برافراختند نجیب الدین یاد وقائی بسیار کار کرمن بنده از افضال رها کن که بود بنده پایمال بسام معزی شنیده خبر من رهی که چون بودم بحر محض گرفتار خدمتی د شنخو افاید بدانکه بعض محققین بر آنند که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامته و من بنده و من کیانی و من رهی ترکیبات مخصوص شاعرانند که مقیس علیه نمی توانند کرد

و اگر اینها را مقیس علیه گردانند زید عاقل و عمرو جاهل به فک صحیح باشد
و پسر پسر حسم بزاز می تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرمز و سلطان
مراد چه اسم ذکر بزاز بر حمی او ست پس پسر حم صفت بزاز باشد
که مقدم بر موصوف شده و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر
قصاب مستعمل است پسر زید و پسر عمرو مستعمل نیست و ازین در بیت میشود
که قصاب بدل است نه مضاف الیه و در صورت صفت گفتن به فک
توصیف قایل باید شد پس بهتر است که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلیف
نیز بمیان نیاید و درین بیت که خوبان شیراز خاکی بهشت
ندیدم که رحمت بران خاک باد پاکان شیراز مضاف موصوف خاکی
نهاد صفت است میفرمایند این محض تکلف است و تحقیق عطف بیان نه صفت
چنانکه پسران وزیر ناقص عقل انتهی بر متامل پوشیده نیست که قول
تحقیق عطف بیان نه صفت الخ مشعر است بر عدم وقوف انجناب بر معنی
و معنی عطف بیان و معنی صفت چنانچه علما نحو گفته اند ست که بیت

که دلالت کند بسبب هیئت ترکیبیه مع متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع
او باشد غیر مفید بخصوصیت ماده چنانکه زید قائم چنین زید که قائم است
و معنی عطف بیان نیست آنکه تابعیست که غیر صفت باشد و ایضاح متبوع خود کند
چنانچه قسم خورد بخدا ابو حفص عمر یا آمد دوست تو زید پس بنا برین تحقیق
لفظ ناقص عقل را که دلالت کند بر معنی که پسران بر حاصل ست عطف
بیان گفتن صحیح نباشد و آنچه فرموده اند که پسر برحم بر از مینوا اند که بدل باشد
تا آخر علمای معانی فایده بدل را زیادت تقریر و ایضاح گفته اند بحیثیتی که
مبدل منه دال باشد بر بدل اجمالا و مقتضی باشد برای آن و بحیثیتی که باقی
باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل منه شایق بسوی ذکر بدل منتظر باشد برای
پس ظاهر است که در پسر برحم بر از این معنی متحقق نمیشود چرا که از استماع پسر
سامع شایق بسوی بدل آن نمیگردد و همچنین در امثله دیگر چنانچه پسر قصاب و پسر زید
پس در آنجا قایل به بدل شدن نیز صحیح نباشد و عجب آنکه خود نیز در رساله
موهبت عظمی نوشته اند که فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح ست پس

صحیح در مثال اول لفظ پسر موصوف بفک کسرهٔ توصیفی و در امثلهٔ دیگر
مضاف بفک اضافه باشد وانچه فرموده اند که فک در صفت و موصوف
جایز نیست عامّه تا آخر محض تحکم است وانکه درین بیت دف و چنگ
بایکدیگر ساز کار برآورد زیر از میان ناله زار قایل شده اند باینکه ناله زار
بفک و این نیست مگر عدول از دعوی خودش تعدادی چون یازده دوازده
و مانند آن اسنادی چون استاده است نه بد و زید استاده است و غلط است و نو
از ترکیب اسنادی عدم تطابق در مرجع و ضمیر در این صورتیست که مسند الیه جمع باشد
پس مسند گاهی جمع آید و گاهی مفرد اما اگر مسند الیه مفرد باشد پس جمع
آوردن مسند صحیح نباشد مگر آنکه لفظ جنس بود و معنی کثرت از ان ملحوظ باشد مثلا
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست بگذارم این دیار و بسوی محل روم
خواجه شیراز الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مرا روزی مباد
آن دم که بی یاد تو نشینم ابو زید محمد عضایر همه پس از قبل نسبی فعال کردی
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال صوفی در عبیر چون مسکویه عمرو

اما بنا بر تغییر اسلوب بعنوان گفت که در فارسی ویه کلمه نسبت است
چون شیرویه و شاهویه بر بن تقدیر از ما نحن فیه باشد شیخ شیراز
شنیدم که خسرو بشیرویه گفت — دران دم که چشمش ز دیدن نهفت — مزج
عبارتست از ترکیب دو کلمه متغایر اللسان چنانچه ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی
مثلا شاکر و شناور و شناکستر و شعله ور و شعله کر و شعله ناک و تاجدار
و تحصیلدار و قلمزن و قلمکار و رقم زن و رقم سنج و رقم پرداز و دولتمند
و اقبالمند و طالعمند حتی که در بعض کنیت ها بجای ابو و بنت لفظ پدر و دختر
استعمال کنند حکیم انوری — تا ببینی که در نظام امور — دختر نعش را کند پروین
ای بنات النعش را و همچنین پدر فتح بجای ابو الفتح در این قطعه — ز دست آن پدر
فتح کز پی تعریف — ردیف گشت او شد ز ابتدا دوایر — من رسید ز راه هنر نام
چشم و چشمه و مهر بقدر صبر و تخت از دو جزو صبر چنین لفظ بود که جزو دوم
همی ارزند — درین دو هفته بفرمان شاه دامروز — با پانصد دینار ز صله
و انعام انوری پیش و کلاه با دشاه مانده بود بعد از انکه بمعاونت ممدوح

صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابو الفتح رسید باقی طلب میکنید
محصل معنی آنکه از همنام چشم و چشمه و مهر که زر باشد چه این ثلثه در لغت
عرب عین گویند از دو جزو لفظ صریر که صاد و را و یا و را است بمقدار
دو حرف اول که صاد و یا است و بحساب جمل صد می شود بمقدار جزو
اول از آن دو جزو که صاد و را است و بحساب جمل دویست و نود میشود
بمن رسید قلب در آوردن حرفی بجای حرفی یا زیاده در کلمه چون استراباد
و استارباد بالکسر نام شهری و بلغور و برغول بالضم آشی که از جو
و گندم نیم کوفته پزند و درویش و دریوش گدا و دروزه و دریوزه گدائی
و سرکرد و هکر بفتح اول و کسر دویم بمعنی قطعا و بهرمان و بهرامن بالفتح یاقوت
و گردن بند و بلارک و پرالک بالفتح پولاد جوهردار و شمشیر جوهردار
و نیز جوهر شمشیر پلالک بهر دو لام مبدل آن و شباهنگ و شباهنگ
بامداد و بوشاسپ و بوشیاس خواب و آنچه در خواب دیده شود بمعنی بهر دو
ترجمه نوم و زردشت و زرهشت و زرتهشت و زرتشت بالفتح لقب حکیم

ابراهیم بلخی که دعوی پیغمبری کرد و دین آتش پرستی را رواج کرد
و هوشمند و هشومند و هوشیار و هشیوار و گسستن و سکستن و کلید
و سکلید و چشم و چمش و چشمه و چمشه و الحور شش و آتش خور بالمد قسمت و روزی
و میان و نیام و دست فال و دست لاف سعه و دای اول نقد که در عرف هند بیعانه
بوهنی گویند و لهاشم و هاشم بالام زشت و مکروه و موی میو و اسپناج و
تره ام و فیلک و فلیک بفتح فا و کسر لام تیر دو شاخه و چراگاه و چراگاه و ورزه و اچاگاخلکند
و انگلند و بالفتح بازیچه که از رسن و برنج و چوب سازند آن را زند و سنگریزها
دران کنند و بجنبانند تا آواز دهد و طفلان مشغول شوند و مرغزن و مرغزن بفتح معجمه
و غین و زای معجمتین و فرح اما هروی آنچنان داری که گشت اندر بسر
مرغزار از رستم تعیش مرغزن شمس فخری ظفر از رایت دلشاد بادا
بسان طفلکان از چلکند و ملا فوقی در تعریف نقاشی فرهاد بخشی
نقش صدا اثر در نمودی مقام چارگاه چشم نمودی استاد دقیقی
فلیکش پیشه بر شیران قفس کرد کمندش وقف بر بوران جنس کا

نود وسه

مولوی معنوی آسیای خویشم دان با ترش پزد شیرین باز رد

شدم یکسان تا با تو به پیوستم پور بهای جامی دو دست تو شل به

دو گوش تو کر دو چشم تو بینور پر بیوه انوری خطی به بخت نیکو خطی

ازین بیا نه شعری نه ننگ عالی شعری ازین بالاشم شیخ شیراز فرماید

ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام حکیم فردوسی هشیوار تجربه کیو کار کن

که از درد دشمن بگردد کان زخمی که کشتی درین روزگار ترا دادای نامی مشو نا امید بار

اگر پادشاه شم و گر زر دشت نهالین ز خاک است و بالین ز خشت زرتشت بهرام

یکی پارهٔ قصه زرتهشت بنظم دری و بخط درشت شدم در زمان

تا بر خواب کوی خردمند همسایه و سنگ خوی جهان دیده پیر اختر شناس

بدو باز گفتم من ای بو سپاس نه در بیدار گفتم نه پنهان شب نه کویم نهی

به پیش تخت گشتاسپ ناصر خسرو مردمی ز زر و گهر از آزاده جوی

مردم از زادان گزو آزاده در آزادیست حکیم سوزنی ای بخلق بشر

بخلق سروش مهتر جود و زر و دانش گوش توانگر دل و کف جواد

توان ماند در جهان در پوش وازین قبیل است کنار و کران با لفتح
طرف و جانب و فکانه و کفانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و شکنه
و و شنکه بفتح واو و شین معجمه و سکون کاف فارسی و فتح نون آله
تناسل و شلم و شمل بالفتح شین معجمه و لام با افراز حبوبین و شلغم
و شملغ نبجیست معروف که بدان اچار و نانخورش کنند و
چسپیدن چسپ و مچسپ و چسپیدن و چسپ و مچسپ و مخفیش بلفا مستعمل
آن این یمین سعی در تفتیص فد زخویش کرد هر که کرد اهمال
در تکمیل نفس بارها ای نفس نافرمان ترا گفته ام کز حرص دنیا مخفیر
و کلیم بکسر تین بکاف تازی که از جهت اشتباه بکلیم بمعنی لقب
بکاف فارسی خوانده اند پس قلب کملی باشد که لغت هندیست
ابدال بدل کردن حرفی بحرفی در کلمه و این اکثر از جهت قرب مخارج
بود اکنون باید دانست که عدد حروف تهجی که عبارتست از حروف
مفرده بیست و نه است در کلام عرب و لا از ان خارج فیه نیست زیرا

مرکب است از لام والف و مراد از الف خطی مستقیم ساکن است که قبول حرکت نکند و اگر قبول حرکت و جزم کند آنرا همزه گویند چون الله و یأمر و در مخارج اینها علما را اختلاف است بعضی گفته اند که هر حرفی از مخرجی بیرون می آید و بعضی بر آنند که مخارج حروف سه است حلق و دهن و لب و اکثر شانزده مخرج قرار داده اند از هر مخرجی یک حرف یا دو یا زیاده از دو بیرون می آید اما حلق را سه مخرج است اقصی و اوسط و اول و حروف حلقی هفت و در عدد اقصی خلافست آنرا نزد علماء عربیه دو یکی همزه و دیگر ها والف را از هوای دهن گرفته اند و پس نزد فقهاء سه و آن دو و مذکور والف و از وسط حلق دو حرف بیرون می آید عین و حاء مهملتین و از اول حلق نیز دو حرف بیرون می آید غین و خاء معجمتین و دهن را ده مخرج است و حروف شش ده از اقصی زبان و اقصی کام قاف و از اقصی زبان و کام بالا کاف و از میان زبان و کام جیم و شین معجمه و تحتانی و از کنار زبان و کنج دهان ضاد معجمه و از سر زبان و کام بالا لام و از سر زبان و زیر دندانهای بالا نزدیک کام بالا نون و از سر زبان

اندرون دندانهای بالا رارا مهمله وار سر زبان و بیخ دندانهای بالا طا و دال
مهملتین و فوقانی وار تیزی سر زبان و کناره دندانهای پیشین ظا و ذال معجمتین
و ثلثه وار تیزی سر زبان و دندانهای پیشین چهار دو سین و صاد مهملتین و زا معجمه و لب را
دو مخرج است حروف چهار را از اندرون لب پائین و از طرف دندانهای بالا فا
و از میان هر دو لب با و واو و موحده و میم است در رساله قراءت مسمی بعقود القران
و چون در میان بای فارسی و تازی و همچنین در میان هر دو جیم و هر دو زا و هر دو
کاف تغایر چندان نیست پس هر کدام ازین حروف چهار گانه فارسی در حکم
حروف چار گانه تازی باشد و نیز باید دانست که چنانچه در کلام عرب بدل البدل
می آید مثلا واو قسم در والله لاضربنک بدل است از با در بالله لاضربنک
مثل تا در تالله لاضربنک از واو چنانچه حبر محقق و نحریر مدقق ابو الفتح سید ادریس
هادی الشادی در باب اول در مبحث حروف جاره بدان تصریح نموده همچنین در فارسی
نیز بدل البدل می آید مثلا انباز بفتح همزه و سنباز بها و سکون نون و همباز
بها و سکون میم شریک و سهیم این همین توئی که همت توست انباز آفرین و نا

که در امور جهان با فلک بود همباز وبایه بموحده و وایه بواو و با میم

ناگزیر وصف سروری وارنگ وارنج و وارنج بواو مرقق منصور شیرازی

گر بعهد تو ظلم باز و چنگ باد و دستش بریده از آرنگ و پیخ

و کیخ و کیغ ببا فارسی و کاف تازی و یای معروف و خا معجمه و در پسین

غین معجمه چرک چشم ابو یوسف هروی شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ

بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ وارتنگ و ارجنگ و ارژنگ و ارسنگ

اول بفوقانی و دویم بجیم فارسی و سیوم بزای فارسی و چهارم بسین مهمله بوزن

فرسنگ نام نقاشی و نام مرقع مانی و بمجاز بر مطلق نگارخانه اطلاق کنند

استاد فرخی همی تافت از پرنیان وی خویش نگاریست گویی ز ارتنگ

مانی وایج و پیج و پیش اول بهمزه و هر دو پسین ببا و یای مجهول و سیم فارسی

و سیوم بشین معجمه معدوم و لاشی هر که آمد هر که آمد بسر این جهان

محنت سرای پیش نیست احمد جامی ترا پند دهد آخرت ترا باشد بنا

هیچش نیست حکیم سنائی خلق جز مکر و بند هیچ نیند همه را آزموده‌ام
ایچ نیند و بیرزد و بیرزه و بیرزی بموحده و یاء مجهول و دال مهمله در دوم
و در سیوم تحتانی صمغی م بارزد معرب آن و نیلوپر و نیلوفر و نیلوپل
و نیلوفل بنون و نیلپر حکیم قطران تبی دارم چو ماه نو بزیر میغ و کرداند
دلی دارم چو نیلوپر میان آب سرد اندر برکنار جوی بر سبزه کبودی
جای جایی چون نشانده بر پرند سبز عمدا نیلپر ابوشکور آب انگور و
آب نیلوفل شد مرا از عبیر و مشک بدل وارز وارج و وارج
بفتح همزه و سیوم بواو و چهارم لغاو حرف اول زاء معجمه و در پنجم
بجیم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجازست و برین قیاس ارجمند
وارغج وارغز وارغک بفتح همزه و کسر غین معجمه و آخر جیم تازی در دوم
زاء معجمه و در سیوم کاف تازی بیاره ایست که چون تاک درخت به بید
خشک کرداند ولجن ولژن ولشن بفتح لام و جیم تازی در دوم
زاء فارسی و در سیوم شین معجمه و آخر نون زمین کلناک و گل تیره و سیاه و ته حوض

وجوی ونشک وپشم بفتح موحده وبسکون شین معجمه شبنم ریزه که سحرگاه
بر سبزه ودرختان نشیند وسفید نماید فرالادی چون موی ردی سبز بود کهن موی
بر بسته در داکه بر شست بران موی ردی سبز نشیم وتروند وترقنده وبرگنده
در اول واو ودر دوم فا ودر سیوم کاف تازی مکر وتزویر وباز را نیز گفته بهست
وکجک گزک وکژه بفتحتین وجیم تازی ودر هر دو بسین زای فارسی انکه که بدان فیل
میرانند واین مثل تازیانه بود دست افزار وام بواو وفام بفا وبام بپای فارسی
لون ورنگ وبراش بموحده وغراش بغین معجمه بوزن ومعنی خراش بخای معجمه
وریماس وریواس وریواج براء مهمله رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند
وکشکول وکجکول بکاف تازی وخجکول بخای معجمه وواو مجهول کاسه گدائی ومعنی
گدائی نیز آورده اند واین مجاز است وسراکوش وسراغوش وسرغوش
پوشش زنان وآن کیسه بود مانند همیان دراز سه گز که برابر سر آن
کلاهی باشد وآن کلاه بر سر نهند وگیسو در میان آن اندازند وبر سر گرش
مسلسلی بود وانرا از زیر بغل است که اندازند بر سرگیتی انداند

و دران تکلفات کنند و زربان و زرمان و زرفان بفتح را معجمه و
سکون را و بای تازی در دوم میم و در سیوم فا بالف کشیده و نون
پیر فرتوت و ژندباف و ژندواف و ژندلاف بفتح زا معجمه و بای موحده
و در دویم واو و در سیوم لام بالف کشیده و فا سزار داستان
خاژغان و قاژغان و قازقان بخا و قاف بالف کشیده و زا و غین معجمتین
و سیوم قاف بالف کشیده و نون دیگ که دران طعام پزند و این ترکی است
و فارسیان غژغند بهر دو غین و بنیها زا معجمات و سکون نون و دال مهمله
استعمال نمایند وسباروک و سپاروک و سماروک بفتح سین مهمله و بای تازی
و فارسی و میم بالف کشیده و را مهمله و واو معروف و کاف فارسی کبوتر
و زماروغ و سماروغ و سماروخ بزا معجمه و سین مهمله و میم بالف کشیده
و را مهمله و واو معروف و غین معجمه و در سیوم خا معجمه گیاهی سفید
که در برشکال در جاهای نمناک بروید و آنرا خایه دیس و پتا ذریان و سحان
کلاه دیوان و عوام چیترا گویند و بمعنی خاک شور نیز آمده استاد عنصری

کجا من چشم دارم بر سخایت　　گل و لاله بروید از سمارغ

وشارک بشین معجمه وسارک وسارخ نام پرنده سیاه رنگ که خالهای

سیاه دارد و خوش آواز بود و کلغونه و بلغونه و ملغونه و ولغونه

بکاف فارسی و بای تازی و میم و واو و غین معجمه بوزن و معنی گلگونه و بجیر

و بجیر و شریض بضم خای معجمه و هاء هوز و جیم تازی و زاء فارسی و یاء معروف

و راء مهمله خوب و پسندیده و اسپریس و اسپریز و اسپریب و اسپریف بکسر

همزه و بای فارسی و یای مجهول و سکون دو سین مهمله در اول و زای تازی

در آخر دوم و بای فارسی در سیوم و فا در چهارم جای دوانیدن اسپ لشکر

چو سر لفظ دلالت دارد که بفتح باشد و خزینه و هزینه و گزینه بخای

معجمه و هاء هوز و کاف فارسی بکسر زای معجمه و تحتانی مع نون مفتوح گنجینه

و بمعنی خرج مجاز است و آئین و آذین و آئین بالمد و کسر همزه و در دوم

ذال معجمه و در سیوم دال مهمله و تحتانی معروف قبه و طاقی چند که

آرایش شهر باشند و بمعنی مطلق زینت و آرایش مجاز است و تزئین

قاعده و قانون و اویشن و اویشنم و اویشه بالمد و واو و یاء مجهول
و شین معجمه که آنرا بتازی سعتر خوانند و صعتر بصاد به رسم خط است تا مشتبه
نشود بشعیر بمعنی جو و سرخچه و سرخره و سرخرد و سرخره بالضم و سکون
راء مهمله و خاء معجمه و فتح جیم فارسی در دوم دال و در سیوم راء مهمله و در
چهارم زاء معجمه نوعی از حصبه و چیر و چک و چل بضم جیم فارسی و آخر راء مهمله و در
دوم کاف تازی و در سیوم لام تره و کلابه کلافه و کلاوه بفتح کاف تازی
و باء تازی و در دوم فاء و در سیوم واو ریسمان خام که بر چنگلوک پیچند و کاجغر
و کاژغر و کاشغر بجیم فارسی و در دوم براء فارسی و در سیوم بشین معجمه نام
شهری معروف و ظاهرا درخت کاج یعنی صنوبر در آن بسیار بوده باشد و غنج بمعنی
مکان و ماوست و زغال و زگال و سکال و کال بالضم زاء معجمه و غین در دوم
کاف فارسی و سیوم شین معجمه و چهارم بواو و کاف فارسی و آخر لام انگشت افروخته
و بوج و بوس و بفش و بوش بفتح موحده و جیم در اول و در سیوم بقاف
بجای او و در چهارم بهاء هوز و شین معجمه کرو فرق و طاق و طرب و گرج

وکول وکوف ولوف بموحده بکاف تازی و واو معروف و آخر او لام
جیم و در دویم لام و سیوم و چهارم فا جانوریست شوم که بتازی بوم خوانند
وکنب وکنف وکنو وکنک بفتح کاف تازی و نون و آخر بای تازی و در
دویم فا و در سیوم واو و در چهارم کاف کیاهی معروف که از و ریسمان
تابند واروغ بفتح با دیکه از کلو برآید وآروغ وآروق بالمد قاف و در و
بواو وزروغ بزای معجمه نیز آورده اند و برغست بیای تازی و درغست بواو
وکرغست بکاف تازی بفتح اول و غین معجمه کیاهی معروف و در وی
که مردم خراسان بلغست بلام بجای را خوانند و فلاسنک بفا و قلاسنک بقاف
وکلاسنک بکاف تازی فلاخن و دخ و رخ وکخ و لخ بضم دال و در دویم را
مهملتین و در سیوم کاف تازی و در چهارم لام و آخر خاء معجمه کیاهیست که از و
بوریا بافند والکوان والکبان والکیان والکدان بفتح همزه و سکون نون
وکاف فارسی و واو و در دوم موحده و سیوم تحتانی و چهارم دال
درخت حلتیت و انجدان معرب آن و اکیندن و وکندن بیای فارسی و دوم واو

بوزن و معنی افکندن و لجیم و لجین و کژین بفتح کاف تازی و سیم
تازی و در سیوم زاء فارسی برستوان و خیج و خیش بخاء معجمه و هش
بهار موز و یاء مجهول و جیم و سرد و پسین شین معجمه گا و آهن که زمین را ان بدان
شیار کنند و آبار و ابار و آوار و آواره و امار و اماره بالمد و القصر و بباء موحده
و در سوم و چهارم واو و در پنجم و ششم میم حساب و دفتر حساب و زرو
و زلو و زنو و شلو براء تازی و ضم راء مهمله و در دوم لام و سیوم
نون و چهارم شین معجمه لام زلوچه اما گزتاخ بکاف فارسی و زاء تازی و ستاخ
همزه و سین مهمله بوزن و معنی گستاخ و بستاخ بکسر موحده و کنج و درنج
و کنجشک و بنجشک پرنده معروف و رفت و سفت و کفت بضم کاف فارسی
درین کلمات اشتباه ترادف می افتد از جهت اختلاف اعراب و ابدال
در کلمات عربیه چون اخوذ و آعوذ و تعویذ و نفاذ که هر کدام بذال معجمه است
بدال مهمله نیز استعمال نمایند اماله فتح را مایل بکسر ساختن و الف را
بیاء مجهول چون بی و نی و عتیب و کتیب و حسیب و حجیب و آزیر و ابد

بالمد و امثال آن حکیم روحانی گشته از فیض تابش خورشید کوه و در و
بوم و بر آبید حکیم انوری در جهان چندانکه خواهی مشمار نیستی محنت و
آز پرست در فلک چندانکه جوئی بقیاس نصرت آموی و چشم تیز
مولوی جامی تا ما هر دو ز من رخ در حجیب دارد نی دیده خواب دارد
نی دل شکیب دارد شیخ شیراز بقدرت نهد ار بالا و شیب
خداوند دیوان رو حسیب نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی
طمع کردنش در کتب حذف و آن انداختن حرفی بود با زیاده از
هر جا در یک کلمه چون آستن و چش رخ و سطاطالیس و نوز ز بواو مجهول
و کوز بفتحتین و نون بواو معروف و نر بنون پر بسیار فارسی و چون حر و فسر و دن
و فرودین و فوردین مخفف آستین و چشم زخم و ارسطاطالیس و هنوز و بوز
و کوزن و نریمان و پر نون و چون و چیرا و فرودین نام ماه اول شمسی
عبد الواسع جبلی.. تا باد بر آن سر بود در مه آذر تا برگ رزان زرد بود
در مه فروردین بد خواه ترا باد نفس بر نسق آن بد گوی ترا باد رخان

برجسته است این عصمت بخارایی خورد باید باده گلرنگ و بوی گل کنون
چون چمن خالی شد از گلهای ماه فوردین میر معزی همیشه تا که جهان از سپهر
پیر گردن جوان و تازه بهنگام فوردین دارد سیفی بدیعی در تعریف ارابه
سرکه که چون ارابه شوم در رهش روان غلطان شوم بر او نه چون گوییم و نه
ارزقی تو آن پادشاهی که گر زنده بودی زمین و بین دادی ترا سام بن نریمان
استاد فرخی مرد ما نزار راه دشوار است نون اندر آن دشت ابر و آن زر
استخوان حکیم سوزنی چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم از عشق
من ناز خود آگاه نه نوز حکیم سنایی شده در راه حکمت و تدریس
برتر از یونس و سطاطالیس پور بهای جامی بیدار شو رسید بشارت
دریافت از حیش زخ حوادث قطب جهان شفا شفائی کلیم ابر ید بیضا
نه اینقدر الف که دست از آستین پیرهن بیرون آورد و حذف
باد برد از و در و زار شاعری گوید کشتی اهل معنی بر خشک مانده بود
لیکن سحاب دست تو فریاد آن رسید مفید بلخی نقش معنی و بر نبود

یکدم از آغوش ما · در قلم و گرچه چون جدول کنار افتاده ام صائب
از سر گذشته اند کریمان این زمان کو کس گذشته که ز دستار بگذرد
تو می آئی و سر دم مضطرب دل میجهد از جا چو دام افتاده مرغی کش بسر آید صیاد
و در کلمات عربیه چون شقاق و جز مخفف شقایق و جزیره استاد رودکی
شقاق غالیه گون است و نیست غالیه بوی شکوفه غالیه بوی است و نیست غالیه گون
حکیم آیدی بباز ارکانی رسیدم ز جز یکی کاروان دیدم از جزو زر
وغش بمعنی بیهوشی و شبه بوزن کله بمعنی سنگ مخفف غشی و شبه بوزن غرفه
بدر جگی بهانه است غروب آفتاب را شام صبح ما تو بگویم که نیست شک و شبه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله شفع اثر
حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند تا ز ریعش بدستش میدهی غش میکند
و عجوبه و مواسا و مدارا و محاکا و مفاجا و محابا و مکافا مخفف عجوبه و مواسات
و مدارات و محاکات و مفاجات و محابات و مکافات لیکن علی
الاطلاق درست نیست شد ملاقات ملاقا نمیتوان گفت محسن تاثیر نسخه

از که تو آن این عجو گفت بی پرده گشت راز نهان از ردای تو
حیاتی گیلانی مگر شخصی کرم عذری پذیرد زپرسش باز دار دار محا کا
تر الخشیدن از بخشش فزونست مگر بر نخورد در سهم مکافا کرم را عفو
افزون از گناه است مواسا کن مواسا خواجه شیراز اسیاب اش
دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
و دی مخفف دیجوج یا دجوجی بمعنی شب تاریک یا مخفف دیجور که معنی تاریک
و تاریکی سرد و آمده بمو گوید حریفی بد مرا ساقی که هر شب زلف و رخ
نمودی صبح نو دی را صلاب بضم صاد مهمله و تشدید لام مخفف اصطرلاب
و بلهانه و بلیس و انا الحق و میر مخفف بلهانه و ابلیس و انا الحق و امیر فرسنگ دو سی همه
زیج و صلاب بر داشتند بر آنگار گفته بگذاشتند سید محمد عرفی
بلهانه با آفات غمت ساخته بودیم این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد میر زا
صایب شاهد نا الحق بود در جان ترک قال و قیل و در گیتی با حذف همزات
خود شایع است چون مغیلان و بو نصر و بو سحق و بو جهل و بو لهب و بو البشر و امثال آن و نشد

که در جهل ام غیلان و ابو نصر و ابو اسحٰق و ابو جهل و ابو لهب و ابو البشر بوده

و بو اسحٰق اطعمه خود شش کتب خود تصرف کرده بسحق نیز آورده و ابن ظاہر

از راه شوخی ست تسبیت مضحکه باشد بگو بسحٰق وصف خوشه انگور شفاف

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را و کاهی حذف کنند

جنانچه درین مصرع ملک الشعرا ابو طالب کلیم که ماده تاریخ ست توفیق

طالب آمد و ملا طاہر غنی در تاریخ فوت او گفته حیف کز دیوار این گلشن پرید

طالبا آن بلبل باغ نعیم و هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب بندد و آخر کلمه اول

و اول کلمه آخر یا تمام کلمه اول و جزو اول کلمه دوم از یک جنس یا قریب المخارج

یکی را حذف کنند که اجتماع متماثلین موجب ثقل است چون میم از نیم من

با دام مغز و دال از سپید یو و دال از زرد تر و بد تر مولوی معنوی

دامن او گیر زو تر بیگمان تا رهی از آفت آخر زمان خواجه شیراز

همه کس روز بهی میطلبد زین ایام مشکل این ست که هر روز بتر می بینم

حکیم فردوسی سپید یو از تو هلاک آمدست مرا زود از تو بجان اندرست

شرف شفرده چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات درمیان پسته وی
دو بادام غربین صاحب نام حق در وضو کن بهمین آستنجا پس بشوی
دست و روی یمین را پس بدان نیمی که میم پای شوید چنانکه مید اند
اشباع درآوردن یکی از حروف بود درمیان کلمه مناسب حرکت
ماقبل و ماده این حروف لفظ وای ست چون بم و بام و از بلند مقابل زیر
و نه و نوه و ده و داه سر دو عدد معرف و سخن و سخون و کلخن و کولخن الکاف
فارسی کشگاه حمام و چابک و چابوک چست و چالاک و کابک و کابوک آشیانه
مرغان عموما و آشیانه کبوتران خصوصا و گجرات و گوجرات بکاف فارسی
نام ولایتی از هند و ستان و نشان و نیشان و پیراهن و پیراهون و شهر دو هم
و شیر دهم مولانا مظهر در تعریف اسپ بیانست انچنانکه به بیند مرد سنگ
نیشان پای مور بشبها تار ریت استاد رودکی بود دلی بود می بسیار
کنون زطل پرکن بگوی عشق سخون خضرانند آسمان شان جایگاه
صفت نانند ه دران روی داه خواجوی کرمانی بسوز ناله زار عشاق

نوائی زیر و بامی برنیاید قسم دوم در تصرف معنوی فقط چون غزال
که آهو بره است بمعنی آهو میرزا طاهر وحید زمان ز شرم نگاه تو ام چو
شاخ غزال چنان شکافته بر کید بگر که باز شود وحیف که بمعنی جور و ستم
کردن است بمعنی جور و ستم و دریغ و افسوس بمعنی بمقام ایضا شاپور
حیفها بمن از روزگار رفت گر زندگی بود کشم از روزگار حیف تا چشم را
بخنجر او آب داده ام آبی نخورده ام که نخوردم سزا حیف خواجه شیراز
گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند بکشد از همه انصاف ستم داور ما
خیر بفتح نیکو و نیکوی بسیار بمعنی هیچ در مقام نفی آرند محسن تاثیر
چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر خدایش خیر دهد آنکه خیر بگوید
لقا بالکسر دیدن و رسیدن و بمعنی دیدار و چهره کمال اسمعیل چو سایه برد
نشین کرد و آفتاب ز شرم چو بکر فکر تو بردارد از لقا برده
نفس بالفتح ذات و جان و تن و خون و بمعنی آله تناسل شهید قمی
هر کس که تن رها بیند بی شک جان شد وارسته اگر ز قید جان جانان شد

از خواجه سرای نتوان کمتر بود کز نفس بد محرم سلطان شد حکیم شفائی

لغوط دایمی من دلیل بدنفسی است چنانکه علت ما بونست حکه امعا

بل کلمه ایست که در ترقی یاد از اعراض و اضراب از چیزی استعمال نماید

در فارسی کاف در آخران زیاده کنند و در محل تشکیک نیز استعمال نمایند

فایض لاهیجی در سرو و گل و یاسمن آن نو رندیدم هنگامه مرغان چمن بلکه

تو باشی ماجری سرگذشت بمعنی نصیبه و واقعه و هنگامه و گفتگو حیاتی

گیلانی با عفو خود بگو که بیاید برون ز لطف تا وا رسیم ما و حیا زماجرا

طهوری انتظار برق صد خرمنم را سوخته ست ماجرای عشق و

حسن بنده تا آخر نشد حلال بمعنی مسکوحه طالب آملی نثار کن همه اسباب

در ... احباب بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار محرمات

بمعنی جامه راه راه سیر نجات محرمات مکن بر من انچه حرم را بر تنگ ابرسیه

بر صفای ماه بپوشش یتیم پدر مرده و بمعنی مادر مرده و عیار و طرار

و غلام و خدمتکار یحیی شیرازی در صفت قصاب صیت تیغ تیزش

جهانگیر شد عاقبت از خوردن چون شیر شد ادهم کاشی دو شیفته
سحر یتیم تبریزی من آمد بره بخونریزی من عریان ز لباس عاریت
کرد مرا این بود نتیجه سحر خیزی من واله هروی چو در غلام بناگو
همچو سیم توام بگوشه ابروی ماگوش چون یتیم توام بلا آزمودن رحمت
دیدن و بمعنی کار فوق مقدور و بسیار فیاض که سر حلقه زنان
جهان بود آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد نه مجنون دشت این همت ز او
تکلف بر طرف با قربلا کرد وسیما که بمعنی نشانهای که از کثرت
سجود در پیشانی پدید آید بمعنی پیشانی دلی دشت بیاضی بهر دو معنی
در جبین سیمای قریم از وجود حضرتیت کش کمینه بنده را خود رسید بسیما
دیده ام حیاتی کیلانی رنگ گل و باغ و بوستانش گلگونه عارض
سیت وسیما صورت پیکر و نقش و نمونه و بمعنی چهره استعمال کنند
ملا طغرا نخورده هیچکه خورشید تابان زسیم بر صوت زر دوش از چه
تیر آسمانی چو نخچیکان رفته جرعه که بمعنی یک آشام است بمعنی شیشه شکر کاسنی

نرفت از خط بغداد پیش منصور فقیر بود که این جرعه را تمام کشید
صحبت که بمعنی یاری داشتن است بمعنی هنگامه قدسی بر سر پیمانهٔ عجم
هرگز این صحبت نبود بود غم هم پیش از این اما باین لذت نبود مکرر بمعنی
متبذل و فرومایه خان خالص در حیرتم که با همه بیحاصلی چرا دنیا بچشم
خلق مکرر نمی شود رضا بمعنی راضی بهشت نسیه خود نقد میکند صائب
اگر بحکم قضا آوری رضا کرد امن بمعنی ایمنی میرنجات از گوشمال
حوادث مباش امن خود را چو موم بر سر بیمان زر نهید تسلی بمعنی تسلیه
علی نقی کمره دلم بوصل تسلی نبود از آنکه مدام گل وصال ترا بوی از جدایی
بود خمار بمعنی مخمور میرنجات ساقی بسر رطل گرانی که خماریم یعنی که
بخاک ره معشوق قسمها فنا و هلاک نیست شدن بمعنی نیست میرنجات
گاهی ز لطف و گه ز تغافل گه از عتاب تا چند میکشی تو نجات هلاک را
نظر ز وضع جهان بستن نجات فنا نیست عالم دل کشته رهنمون ما را
خبر بمعنی خبردار رقم بمعنی فرمان که آن نیز در نفس امر مرقوم است میرنجات

خط نخوانده است بروش رقم معزولی پیش کسش شفاعت ندوید است منور
ایدل زفیض گرد درش کی خبر شوی شاید که بوی گل شوی چون صبا بر ها بسته
خبر شد از ان قصه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر فراغت بمعنی فراغ
سلیم بریز خون سلیم و برو فراغت باش که کس بهمچو تو بی این گمان ندارد یه مسیح
کتابت بمعنی مکتوب سنجر کاشی بی لخت جگر از مژه برگشت سرشکم
شرمنده تر از قاصد گم کرده کتابت تعطیل و عزل و تلف هر کدام بمعنی مفعول
شفیع اثر چو خط یار دهد درس عشق تعطیل است مگر کسی سمت سبقهای خواندم را
ظهوری مروت عزل کرده است در دیوان ناز او عجب گر نقد ز بهر بهی
از صد بهوا آید طغرا در دو رخط از زلف تو مارا چه توقع توان تلف آورد
دگر عمر تلف را مذکور بمعنی ذکر سعید اشرف به پرواز حیرت رود در رنگ کبک
بهر جا که مذکور رفتار تست ایام بمعنی روزگار کمال اسمعیل در نعت ص
عیسی بمقدم تو ز ایام مژده داد از مین این سخن نفسش جان بمرده داد
سیر کردن و بمعنی دیدن نعمت خان عالی بنیاض کرد نست ز ابر سر جا

نقطه میخواهد بدستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم کن اصلاح نکو کردن
مقابل فساد و بمعنی ستردن موی ریش وخط فیاضی لاهجی حاجتی نیست
باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته ریش همه کس معیوبست جرم گناه بمعنی
جرمانه و تاوان حیاتی گیلانی بلهوخویش حسن خوش ولعی نه پنداری
که کردهای ترا جرم نی تاوان هست حیوانی بمعنی هرچه از حیوانات بهم رسد
از ماکولات چون لحم و شیر سرزا صایب ترک حیوانی بحیوانات جان
بخشیدنست خویش را محروم میدار از این احسان چرا ارسال و فرستادن
بمعنی تحفه و سوغات ارسال بنازم بکی نازتورد کرد من خوب فرستادم
او خوب فرستاد سیرت بالکسر طریقه و عادت بمعنی عرض و ناموس
سمعیل ایما آتش اهل هوس را ساده روئی دشمن است از برای حفظ سیرت
خط دعائی جوشن است ظهور پیدا شدن بمعنی نمانما تراچه زرسد که اشد
وصال کنی ادب خوش است ظهور بی چنین ظهور مکن جراحت ناسور یک زخم
بمعنی زخم کهنه و ناسور شده وحشی از نظر افتاده یار هم مدتها شد ابیست

زخم شمشیر جفای او جراحت باشد است قصاص بالکسر در صراح کشنده را بعوض کشتن و در کنز اللغت بمعنی انچه داده باشند باز ستدن نیز آورده و ازین شعر محمد قلی سلیم بمعنی مطلق تعزیر بجرم یک نگهی آتش فراقم سوخت قصاص عاشق و تقصیر را تماشا کن و عذار بالکسر خط ریش است که از سر دو جانب رخسار بر می آید بمعنی رخسار رو آثار بفتحتین که نشان است بمعنی بنیاد حسین ثنایی کر بر غبار دست ثبات بنا نهند شاید که تا قیامتش آثار نشکند و تقطیع پاره پاره کردن است بمعنی تکلف کردن خویشتن را بیار استن بجامه و جز آن و اصول که جمع اصل است بمعنی حرکات موزون و خوش آینده و اخراج که مطلق بر آوردن است بمعنی بر آوردن گناهکاری را از شهری یا دهی و فرستادن آن را بشهری یا دهی دیگر و گاه بمعنی شخص واجب الاخراج محمد قلی سلیم تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل زین چمن صد بلبل از بهر سمن اخراج شد زنگار های موافق مخور فریب جهان چو آن اصول که زن در دم جماع آرد موزونی طبع ما بود زینت ما تقطیع برای طبع ناموزون است ادراک که بتوسته

بخشیدن است بمعنی ما به الا درار و ارتماع که انما ده رفع بمعنی بر داشتن غله
بمعنی زریکه از بر داشتن غله بهم رسد و صدا آوازیکه کنند و چاه و مانند آن
باز دهد و صریر آواز قلم و آواز تخته در بمعنی مطلق آواز و تعینات بوزن
تکلیفات که جمع تعین است بمعنی مردم متعینه محسن تاثیر باج بیجایی
زبیجا پور گیرد آن دهن چون هر فرمان ز تعینات زخسارش گلست
و غضبان که خشمگین است بمعنی منجنیق و سبا که گرد و غبار است بمعنی ضایع و
باطل و علاف که کاه فروشست بمعنی کسی که کاه و هیزم و زگال فروشد
و بقال که تره فروش است بمعنی کسی که میوه مثل به و انار و گردکان و من و
سکوی و پنیر فروشد و در هندوستان غله فروش و صاحب منتخب اللغه
گوید صحیح بمعنی بدال مهمله بجای قاف و فلک که آسمان است بمعنی وازونه
آویختن طفلان را بر چوبی که در وسط آن تسمه باشد و اکثر اطفال بازیچه
گوش را بدان کف پای زنند و بسیار که طرف چپ است بمعنی شوم و
نامبارک و تشریف که بزرگوار گردانیدن است بمعنی خلعت حکیم خاقانی

بطمان

طیان سرای دین قلم شان غضبان حصار کفر دم شان تیز

رضی ارتیمانی حیف که اوقات ما تمام هبا باشد عمر گرانمایه صرف چون و

چرا شد میرزا طاهر وحید دلم را چو علاقه از غم فشرد رگ من بهم تابید

چون بر سه خورد برخسار آن شوخ داغ زگال چو لاله ست سبز نما

رنگ آل زغم زرد تا گرد رنگ مرا بود برگ کاهش مرا کهربا

بخوبان فدا کرده ام جان خویش درین آسیا پخته ام نان خویش

دل از چشم و ابروی میزان او کشد آه حسرت بصد آرزو بتاراج شهر

زبس کرده شور بود خسر من ز آتش جسم مور چه گویم زبقال صاحب جمال

ازان خط سبز و ازان رنگ آل اسیران باطرافش از شهر و ده

نمد پوش از گرد کلفت چو مه ازان بمروت دل پر گله چو انگور شیشه حو

آبله زمژگان شوخش دل مرد پیر زسوراخ غربال خون چون پنیر ملا طغرا

به بقال میزان دین در خور ست که از من و سلوی دکانش پر ست

و ازین بیت مولوی معنوی معنی عطار استفاده میشود بقالی و ادا طرز

خوشنوا و سبز و گویا طوطی نور الدین ظهوری گرچه تا دید خلق
بر فلک ست اکهکشان هم برای او فلک است محمد قلی مجذوب عرب
گیر از زبان عرب مالداری مجو که هست بسیار ظهوری خلعت خواری
نمیرسید کسی را غیر من کردی تشریف هم بی اعتبار خویش را و نویت
از تصرف معنوی استعمال صیغه جمع بلحاظ معنی جمعی بمعنی مفرد چون ابدال جمع
بدل گروهی از صلحا که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد
نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری جای او گیرد و ایام جمع یوم
و ابنا بالفتح جمع ابن بالکسر و اوباش قلب اوباش جمع بوش بالفتح مردم
آمیخته و مشایخ جمع شیخ بالفتح و امرا جمع امیر و غلمان بالکسر جمع غلام
بمعنی جوان بی ریش و آثار جمع اثر بمعنی نشان و عرض و دیوار و حور بالضم جمع
بالفتح زن سپید پوست و ملایک جمع ملک بفتحتین فرشته و صفوف
جمع صف جای صف بستن و صم و بکم جمع اصم و ابکم و ارکان جمع
بالضم و عسس جمع عاس بتشدید شحنه و نیران بالکسر جمع نار بمعنی آتش

جمع لقب بفتحتین و عجایب جمع عجیبه و لضان بالکسر جمع لضل بالفتح پیکان

وطلایع جمع طلیعه فوج هراول که عین آنرا بها بدل نموده طلایه استعمال کنند

و آمال بالمد جمع امل بفتحتین بمعنی امید واحوال جمع حال و صور بضم اول

وفتح دویم جمع صورت وحقایق جمع حقیقت و وقایع جمع واقعه و مداخل

جمع مدخل و منازل جمع منزل و استان جمع امته بالضم که بمعنی گروه و خدم

وحشم ست طالب آملی بمپر منم معجزات سخن را سنائی و خاقانی از امتانم

سحن تاثیر ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها آیینه دار ست

تغیرها درحالها عجب بالی بمحبوبی سر آمد مداخلهای خوبی را در آمد

چو ازشان نزولت آگهی نیست وقایعهای قرآن را چه دانی

مو بموی سخنگو منوز از کاف کفرت آگهی نیست حقایقهای ایمان را

چه دانی حکیم خاقانی ای تنگ تیر این گهرها وی از نو نگارش صورتها

هر چند عجایب هنرم سامان نوی میدهم زلفش بدستم میدهد سرشته آمالها

حکیم ارزقی مخالف تو اگر تیر درکمان دارد چو خارپشت سر اندر کشد ز لضال

ای چنانچه خارپشت سر خود در خود میکشد همچنین پیکان سر خود را در ترکش
باقر کاشی رقیب تو که یارب کور و کر باد عجایب سیر زرد حشمی نگوش است
ناصر خسرو تفصیل نام و کنیت و القاب سیر یکی با طبع ناتوان تمامی میتوان
اسیر لاهجی رهنما نیست کور را دیده است گرد منزلهای جان گردیده است
شیخ شیراز اگر نیکمردی نماید عسس نیارد بشب خفتن از دزد کس
میر نجات سر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست صدقت میشوم ای مثل تو
در عالم نیست حکیم الملک شهر از حسرت منصب حکیم خون شده باشد
در خاطر اگر داشته باشم امراشم ای امراشوم ابوطالب کلیم بیگر آئینه اند
آنها که اهل خلوت اند خلوتی کاشانه جنسی گنجد آنجا کثرت ست خواجه عبدالله
حسب حالی نوشتی شد ایامی چند محرمی کو که فرستم بتو تبیغامی چند حسین
محمد قلی سلیم حکویم کوه ابدالی تو مندی هزاران حیف از یاد آن جوانمرد
حسین ثنائی گر بر غبار دست شاتت بنا نهند شاید که تا قیامت نقش اثار است
نشکند و اطلاق سبز بر صبح و اطلاق ملتانی بر مطلق هند و مجاز است

چه هندوان ساکن ولایت اکثر متوطنان ملتا شند ملا طغرا زحل برات
ادائی چسپان برآرد نام که واژگون صفت افتاده همچو ملتانی وحول
واژونی هند وضرب المثلث درین صورت نیز مراد از ملتانی هندو خواهد بود
شد از ملک عراق واره شبهی خدا داند سیاهان دکن شتند یا سنبران
چون سواد اعظم هندوستان از زحل منسوب کرده اند ورنگ زحل سیاه
قرار داده پس بزعم ایشان برنگ مردم هند بار و بلاد متعلقه چون گجرات
دشمیر و مانند آن سیاه باشد که آزاد در عرف حسن کنند مین حسن سبز گویند
ملا طغرا سبزینه گجرات مین گل از رخ اومات مین شیر
مین کر سرا و بار آمده فایده جناب خیر المتقین میفرمایند که لفظ
کم واندک و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه
گویند زید مثلا کم مرتکب این امر میشود وغرض عدم ارتکاب آن باشد چنانچه
درین بیت فصیح گنجوی مرا دل بی بود دو همانا یکی دستی فراوان قریب
اندکی چه غرض نیست که من فی الجمله فریب هم دارم

اصلا نیست چنانچه ناصحی بگوید که دروغ کمتر بگوی و غرض آن نهی باشد که رخصت داده‌ام که اندک دروغ خود می گفته باشی و حسب اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از ارتکاب چنین قبایح بالکلیه پاک نمیتواند بود پس اگر باین طور امری کند ممکن الامتثال باشد و اگر حسب دهد محصول صدق بر تواند شد

قسم سیوم در تصرف لفظی و معنوی معاً چون عفعف که آسکست و از تشدید فاء اول بمعنی آواز شتر نهج بالفتح که راه راست است بفتحتین مطلق راه و جاده بتشدید که مطلق راه است بتخفیف بمعنی خطی راست که در راه از نقش پای رهروان پدید آید و طامات که جمع طامه بتشدید و آهنیه حادثه عظیم است بتخفیف بمعنی سخنان بلند و دراز کار که صوفیان برای اظهار کرامت و برتری خود گویند و سبق بفتحتین انچه بدان گرو بندند در سباختن و تیراندختن و مانند آن بمعنی چیزیکه هر روز بطریق مداومت از پیش استاد بیاد گیرند و بسکون بمعنی تیزعمل و نظاره بتشدید که بمعنی نگرندگانست بتخفیف و تجفیف که بمعنی نگریستن است بتشدید بمعنی نگرنده و زلف بضم اول و بفتح دوم که جمع زلفه یا زلفی بالضم بمعنی پاره از شب است

بسکون بمعنی موی چند که بر صدغ و گرد گوش بروید و مخصوص خوبان است
و کفه بضمتین و تشدید که پله ترازو ست تخفیف بمعنی دف و دایره و تخفیف
که بمعنی سبک گردانیدن است و بالحاق ها بمعنی دستار کوچکی که در خلوت
وقت استراحت بر سر پیچند و نسبت بعمامه سبک میباشد محسن تاثیر اگر خفت
نمی آرد بسر ترک ادب کردن چرا بر سر نهد تخفیفه سر کس بی تکلف شد عبد الکریم
جبلی که بگوید فرق این پای حوادث چون کفه که بمالد گوش آن دست حوادث چون رباب
میر خسرو کتابی شد گل الغنچه تو بگشا مصحف خود را به بلبل ده که سبق گیرد
یحیی الارض زان گیرد نظر در بار معشوق است و جان با ربستن تو ای نظارگی
دانی که من نظاره دارم خواجه شیرازی یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد
بیا کین داوریها را به پیش داور اندازیم ارادتخان واضح زخط جاده باشد تیغ
در کف قاتل ما را واله هروی هر کسی بنهجی رفته ره آسایش غنچه از زر است
دل تنگ و گل از روی گشاده ملا فوقی یزدی عفعفانا کی زنی بیهوده بر تن نشتر
در ملک عقل چند سازی خویش را از تیغ هوشیاری فگار خاتمه

در بیان اقسام فارسی و تفریس و بعض فواید عجیبه و قواعد غریبه باید دانست
که فارسی دو قسم است یکی پاستانی یعنی قدیم و آن دری یا پهلوی است چنانچه ائمهٔ لغت
بدان تصریح نموده اند دوم مستحدث که بعد از اختلاط بهم رسید و این را مفرس نیز
گویند زیرا که مشتق از تفریس است بمعنی گردانیدن کلمهٔ غیر فارسی از جنس فارسی
و آنچنان بود که بعض مصادر عربیه را بطور فارسیه ساخته با جمیع مشتقات آن
استعمال نمایند چون طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و غارتیدن شیخ نظامی جهودی
مسی را زر اندود کرد دکان غارتیدن بدان سود کرد و صاحب هفت اقلیم امین احمد
رازی در احوال شیخ ابوعلی سینا نوشته و بعد از چند وقت روی
بجانب عراق آورد و شمس الدین فخر الدوله والی همدان وزارت خود را بدو سپرد
و بعضی از سپاه ایران از آن امر راضی نشده در صدد قتل شیخ در آمدند و
منزل او را بغارتیدند و گاهی اشتقاق مصدر کنند فقط چون طلوعیدن
و گاهی اشتقاق افعال فقط چون بسیر و میسرد از ماده سیر بمعنی گردیدن
بصیغهٔ امر و حال و تمیز و از ماده تمیز بصیغهٔ حال ملا سالک یزدی

سالک نفر نوشند بباده صافی کو ذایقه مخدبی تا تمیز دهد ملا شانی تکلو
جهان در سایه خورشید من روشن شوم بکام غیر بسیرد عجب سیاره دارم
سید محمد عرفی بکر تحفه نظمی که زاده از طبعم در ویسه بیندیشش کنی تطیف نهاد
نه کوهرست ولی هست زاده دریا نه جوهرست ولی هست قابل العاد
و اشتقاق افعال از علام و سایر اخطر خاص ظرافت و از شوخیهای طبع انسانی است
دیگر را جایز نیست مگر انکاه که از همان قسم حرف زند ملاطرز طرشیستی
مدینیدیم بس آکیدین نه نکس جله ونی نکریدین مرقد پاک نبی طوف قدیم
عمر یدیم و ابابکر یدیم ای زیارت کردیم مدینه شریفه را بعد از زیارت
کردن مکه معظمه و طواف کردیم مرقد پاک نبی ع م را و عمر و ابابکر را
اکنون باید دانست که تفریس که جوده بود بعض از ان درین اقسام سه کانه
که یاد کرده آمد گذشت و ایضا بزیادت حرفی یا حروف و باسقاط حرفی
یا حروف و تبدیل بعضی حروف و تغییر بعض اعراب مالفرس کلمات
عربیه چنانچه زیادت یا در حربانی و نقصانی و زیادتی و سلامتی و ما نند ان

والف در محافه با کسر بی قبه و رواق بمعنی صاف و پالوده اصلهما محقق
بوزن عطیه و روق بوزن فوق مذاق وحشی و از این دغم که ساقی وقت
نصیب کاسه او باده رواق نکرد هاتفی بگفتا محافه بدوش آورید
خم روی در خروش آورید و به تغیر اعراب چون حوالی بکسر لام بمعنی طرف
مولوی جامی اگر افتد قبول رای عالی فرستیمش بدان دلکش حوالی
و در لفظ مسلمان با وجود زیادت کلمه آن در اعراب نیز تغیر داده اند
و ممکن است که در اصل مسلم مان باشد که از جهت اجتماع متماثلین یک میم را
ازان حذف کرده اند و تفریس کلمات هندیه بتبدیل حروف از جهت
دشواری تلفظ بدان چون کتاره بفتح کاف تازی و مثناه فوقانی هندی
نام حربه معروف که بر کمر بندند میر خسرو سر آن و چشم کردم
که چو هندوان بزن همه را بنوک مژگان ده بر جگر کتاره و کتاله
بلام نیز آمده و رشیدی از سفرنامه آورده که در اصل قتاله بوده که لفظ
عربیست و اهل هند چنین خوانند و این محل تامل و سکهر بضم سین مهمله و فتح کاف تازی

مخلوط التلفظ بها ابجد اعالی مجاره بهند آمده است نازنین شوخ
ظریفی سکهری میخواهد وجهکر بفتح جیم تازی مخلوط الها و تشدید کاف
تازی و آخر را مهمله هندی بادیکه بادبر انگیز اند سید محمد عرفی در صفت
کشمیر درجا شکه از شبنم گل گرد فشان است آن باد که در هند گر آید
جهکر آید و نا به نون و بار تازی مخلوط التلفظ بها معنی ناف و لنگهن بفتح
لام و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها فاقه حکیم سنائی لنگهنت گر بر آید کند
فربه و کهریال بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف کشیده
و آخر لام ساعت نواز محمد رضای مشهدی کهریال که ناله میکند وقت سحر
دانی غرضش چیست ازین نوحه گری یعنی که گری گری شود عمر تو کم
پیمانه عمر پر شود از گری و لاتو بلام بالف کشیده و فوقانی هندی
دو ادم چوب گرد تراشیده که از یک جانب در آن رسازند و میخی در آن نصب کنند
و ریسمان گرد آن پیچیده گردانند و آواز میدهد و کهیری بکسر کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و جیم فارسی و راء مهمله و یاء معروف نام طعامی

ملا سالک یزدی — سبز گشتم ز کجروی ایام — هوس خوان سیم و زر کنم

و چوکهنڈی بفتح جیم فارسی و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و دال مهمله هندی

و تحتانی معروف عمارت بالای بام که از سر چهار طرف در وازه داشته باشد

نور الدین ظهوری در تعریف عمارت — سپهر از سر افرازیش در حساب

ز چوکهنڈیش سایه بر آفتاب — و محمد سعید اشرف بمعنی عماری فیل بسته و آن

مجاز است — چوکهنڈی شکوهش اگر سایه افکند — فیل سپهر نشانه بدزدد ز زیر بار

و جمدهر بفتح جیم تازی و دال مخلوط التلفظ بها و راء مهملتین نام حربه ایست از

قسم کتاره است و سیل بسین مهمله و یاء مجهول را که نام یکی از اسلحه است شل

بشین معجمه بدون تحتانی و بنگالا که نام ولایتی است از هندوستان بنگاله

و جات بجیم تازی را ذات بذال و جمنا بجیم تازی را که نام آبی است که قلعه

اکبراباد و شاهجهان آباد بر آن مشرف است جمنه بلکه میر خسرو جون بوزن عون

نیز استعمال کرده ملا طغرا چون تخت شه ز گل نزند دم که بهر او

آورده آب جمنه ز ملک بهار تخت — شوخ سوسن را بگو دل میبرید با قشقه‌ات

داز

ذات رجپوت است ترسم دست بر جمدهر کند   خواجه شیراز شکرشکن
شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله میرود   حکیم انوری
بر فلک بهر مکافات عدوش   زخمه زهره شل کیوان است   و ظاهرا
چوبر بجیم فارسی و واو معروف و رای مهمله بمعنی فسرج زنان است همان لفظ هندی
بفوقانی بجای را و انکر بفتح همزه و کاف تازی و زای فارسی بمعنی تحک پیل
همان انکس که در هندی بضم کاف شهرت دارد چون اتصال این کاف با سین در لفظ
فحش می شود سین را نیز ابدال کرده‌اند فرید احول   شه نشسته به پشت پیل چو ار
انکر زر چو ارتحک در دست   حکیم سوزنی   عضو دست چوز کون و نیست
درین چرا و چون   کونی خواص دان جو ربرای جمهور   کاسی اشتقاق افعال
در کلمات هندیه نیز کنند   میر خسرو   ارچپل تو پائی من را شد چپل
من خود نمی چلم تو اگر می چلی چپل   استاد عنصری   اگر باری گذر دمی مست طمعش
بصحرا شش چون بار و گذر دم بماری   ای بر نی و بکشی و در بعضی اعلام که تعرفا جشم
داده اند چنان می نماید که گویا غلط کرده اند مثلا متهر بفتح میم و ضم فوقانی

مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف کشیده که نام شهریست از مضافات
اکبراباد و مشهوره بوزن سبوز و جیسلمیر بجیم تازی و سین مهمله و بینهما یای
مجهول که نام شهریست مابین ملک تته و مارواڑ جسیر بکسر جیم و سکون سین
و بجای لام را مهمله و یا رام و سرنج بکسر سین و فتح را مهملتین و نون غنه و جیم
تازی که نام شهریست در مالوا سیرنج بالضم و یای مجهول بجای واو و کربه سوت
بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله و موحده مخلوط التلفظ بها که نوعی است از
قماش ابریشمی که بود آن زریسمان بود گرم سوت بمیم بعد الرا میرزا محسن تاثیر
سخن بند از قماش لفظ بی مضمون نمیکرد که گرمی از لباس گرم سوت او فزون میکرد
ملا طغرا چون زند شبنم ستوره گی از پا رند حسن بهر زیب نطق مصحف خوان
گل از برکند نوحه گر جسر سر آمد بگلزار بهشت از نزاکت جای خود در برگ بیده
عنبر کند بعضی محققین نوشته اند که استعمال کلمه هندی در فارسی بدو وجه بود
یکی آنکه اشعاری بدان کنند چون کباره و غیره که گذشت دویم آنکه التزام
آوردن آن در اکثر اشعار یا اشعار معهود کنند چنانچه ظهیر و خسرو و طغرا است

سیوم آنکه مصطلحات اردوی دربار که قرار داده سلاطین این دیار است
از سر زبان که باشد و مورخان در عبارات خود می آرند چون پای درسن بمعنی
زیر غرفه و سپڑی سدار جماعه که روز نوبت خود حاضر شده و زرسید
نوشته که بعد از ایصال زر نقد یا جنس از کسی بگیرند از عالم یافته که سند آن است
قبض الوصول گویند چهارم آنکه لفظی که آرند علم بود و سوای این وجه آورده
کلمات هندی در شعر درست نیست مگر آن زمانکه توافق لسانین داشته باشد
چون کپی بفتح کاف تازی و بای فارسی بوزنه و کلال بضم کاف تازی و آخر لام
و اکست بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی ستاره سهیل و بای
سیاه فارسی و نون آب وانگاره بالفتح و کاف فارسی زر مهمله انگشت اخگر و در خست
و نام عجن اسم وجال بجیم تازی لام دام ضیاء مسعود سعد سلمان هجو ما است
بسته که کشته نشست نه چو مرغ ست بسته مانده بجال مولانا جمیله
آفتاب از تشم انگاره صبح از چاک گریبان پاره حکیم سنائی در آن
معده جداره میده نه در آن هیچ قطره پانی و دول کوزه آب مهر

بواو مجهول ناودان دیوک بدال وتحتانی معروف کرم چوبخوار سپیر حسن و
گشت ستونت چو ز دیوک خورده سستی آن قصر که بر وی نهی
مولوی جامی زنگی روی چون در دو زنخ بینی همچو موری مطبخ و دامن
در کلمات عربیه بسیار باشد چون شاسیر [illegible] سکاری و آنچه از پوست و آهن سازند
و مرد و کفه ترازو و ازان آویزند و بخت بمعنی حصه و نصیب و سخت بمعنی شدید
فصل ز باندان متعرب بعض کلمات غیر عربیه را معرب ساخته اشتقاق مصدر
و فعل و اسم فاعل و مفعول و غیره ازان می نمایند مثلا حسب الفرمودهٔ صاحب
تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن که از مریدان شیخ نظام اولیا است نوشته
که وی در آخر عمر حسب الفرمودهٔ بادشاه وقت سلطان محمد تغلق بنوکر رفت
و عندالخواهش در دفتر سیوم مکاتبات علامی و بهنگ البحر و پلنگ الجبل
در رساله شیخ شیراز و ذو الخورشیدین در مدت واله هروی بکشت تا مهر و
نورافشان ذو الخورشیدین شد خراسان و انا الیار در این شعر
نعمت خان عالی گل مکر الاف انا الیار گلشن زده است بر سر داخیال منصور کنم

والنوید درین مصرع میرزا عبدالقادر بیدل که ماده تاریخ تولد پسر
مرحوم بادشاه مظلوم محمد فرخ سیر است رضی عنهما النوید آفتاب عالمتاب
و بادشاهت و نزاکت و فلاکت بمعنی فلاکت زدگی و پریشانی از باده
بادشاه و نازک و فلک و مفلاک بمعنی فلاکت زده و پریشان که در عرف حال مفلوک
گویند و مفالیک جمع آنست ملا شانی تکلو بی تو چشمه سیر دو لب
من بتو رحیم مفالیک عبدالرزاق بقسمت بست مقادیر خلق ز جهد
دلیلش آنکه مرزوق زیرکست مفلاک پور بهاجامی شور بخت مدبر
مفلوک قلتبان وی ترش روی ناخوش نکرده لک و دمش و مهیب
جوان ریش تراشیده و زیب را دیده و تندی گدائی کردن لچوچ جمع لچه
مطلا زراندود با آنکه در فارسی بله و تلی نیست بنقوقانی و در رسم الخط
بطا حطی نویسند و مشتق در مشتق را نیز شده و تحریر در کشمیر خود گشته را
حرامزاده و کشمیری آموده ملا منیر بلخی مرگ که خانه خانه طبع نیز
[illegible] و [illegible] قماش [illegible] منصور [illegible]

یار شدی چون حسن مترس نظر خوار شدی تیخاله صفت کنج لب آ بلا گرم
آخر ببلای گرفتار شدی نعمت خان عالی ای شغله تمام کار و بار تو
دغاست اینجا با دب باش بکشم سجاست مهمانی ما که وعده ای کردی رسید
آخر نکلچه چه شد و بهبه کجاست [illegible] تاریخ بناش گفت هاتف
حمام شریف شد مزین حکیم شفائی بچارسوی نگذری خوشتری کردن
نهاده است شب و روز پا دکانش کمال اسمعیل بدان خدای که نمود
زیر نه پرده سه مهر آمشته نقش هفت و چهار صادق ناظم سروی
در هند گر باد نشود جنس کو کشی رو بمره لجوج بملک عراق نه هاتفی
فکنند کردان بهم وبیم بر آسمان ما زمطلع کیم و ما نو زمعنی اثر
پذیرنده و مرسول بمعنی فرستاده شده و مایوس معنی نومید و صمیم بمعنی گر
از ما صمیم و ایس ارسال تا ثر و حال آنکه متاثر و مرسل و آیس بالمد
واصم باید سیدی محمد عرفی اگرچه هست سبزین که در سیر بود موثر اند
صفات آله نی ما نو راجل رسید چو نامت بجبهه نویسد خجل شود رنگه

گردنش اجل از دور نوای مرثیهٔ صوم وشادیانهٔ عید کشاده
از اثر نشاط گوش صمیم قضا بحاکم راتیش نوشت مصلحتی فلک ندیده
که مرسول وحیه مضمون است در بدنامه رخشم وبرو قاصد که مصلحت بکه
می سنجد این نه گردون است بگو زلوح وقلم گوش کن که گویند سخن
که امرو نهی تو مصداق حکم چون است وازین قبیل است معزل الحوت در
مطلع میرزا عبدالقادر بیدل بمعنی معزول معزل الحوت کرد ید نصف حمل
یافت طبع سبکی را سمند بدل وتراکمه وافاغنه وبراهمه وفرامین جمع
مانوسه ترکمان وافغان وبرهمن وفرمان وپروانجات ونزدوات وجاگیرات
محاورد ارباب نثر هند وستان است فصل گاهی بعضی مشترک
المعنی یکجا ذکر کنند شیخ نظامی به تربیع وتثلیث نو سرفشان
مربع نشین ومثلث نشان نقد نو سرمشترک است در معنی جواهر معدنی
وجوهر شمشیر که بار رشتهٔ دوستی آید ای دوستان نو سرفشانی میکنند
وبر دشمنان جوهر شمشیر می فشاند وگاهی بلفظی می آرند که دو معنی داشته

باشد و یکجا آن لفظ بمعنی استعمال کنند و باز جای دیگر آن معنی
دیگر را از افراد آن قرار داده بر آن حکم می نمایند چنانکه درین بیت
که از سر سوادان سیاهی است که آبی در روز زندگانی ده است مراد
از سواد آبادانی و نواح شهر است باز سیاهی را که ترجمه سواد است ضد
بیاض در افراد آن سواد داخل کرده گفته که از سر سوادی آن سواد که در
آب زندگانی مخفی باشد بهتر است کما صرح به خیر المدققین فراهانی علیه الرحمه
در شرح قصاید انوری آورده که قدما بسا کار دو لفظ که موضوع باشند برای
معنی واحد یکی از ایشان را ورای معنی مشترک معنی باشد مخصوص یا دو بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص
مثلا عطارد و تیر موضوع اند برای ستاره مشهور و تیر را ورای این معنی
معانی دیگر نیز هست که از انجمله تیر کمان است بسیار باشد که عطارد گویند
و تیر باین معنی خواهند چنانچه درین بیت حکیم خاقانی چون از سر نوز نی
عطارد مریخ هدف شود مر ترا یعنی چون تیر از کمان بلند اندازی مریخ

هدف آن تیر شود و امثال آن بلکه دورتر ازین ها کلام قوم بسیار است
مثلا درین بیت چون حرف آخرست ابجد که سخن در راستی حرف
نخستین ابجدست بنا بر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل جواب
چه حرف آخر ابجد عین است و غین بحساب جمل هزار و هزار بلبل باشد و احتمال ثانی
آنست که در وقت تکلم و سخن گفتن تمام و کامل است چنانچه حرف آخر ابجد که غین است
و غین بعدد هزار و عدد تمامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد از حرف
آخر ابجد دال باشد یعنی وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی
موید این احتمال و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت
بلکه باعتبار عدد که الف برای آن موضوع است محصل معنی مصرع ثانی این بود
که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد و بعید نیست که از حرف
آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است کما لا یخفی و ازین قبیل است درین بیت
هم جمره برآورد فروبسته نفس را هم فاتحه بگشاد فروبسته زبان را جمره بنا بر
مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برون آید و تواند بود که مراد از جمره

ببل باشد و مقابل آن با فاخته بود این معنی است چه جمره بمعنی سر آرست
در عدد کما صرح به فی تاج الاسامی و سر از ببل چنانکه گذشت و همچنین در بیت
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد ترکیب آیه آری هست از حروف معجم
حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند و گاه
حروف منقوطه خوانند فقط و بسیار باشد که لفظ مشترک در میان دو معنی
سر دو معنی اراده کنند چنانچه درین قطعه ظهیر الدین فاریابی زلفت بجادوئی
به برد سر دلی که هست و نکه بچشم و ابروئی نامهربان بهر سر هند و نداده ام که چو
ترکان جنگ جو سر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد ظاهرست که ده
در بیت اول بمعنی سپردن و در دویم بمعنی دادن چیزی بعوض خریدن مستعمل شده
محصل معنی انکه آیه فتح از حروف تیغ تو مرکب است ای حرفهای تیغ حروف
معجم اند یعنی منقوطه اند و آن تا و یا و غین است و ترکیب آیه از حروف معجم باشد
یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف
مراد باشد پس توقف بر قاعده مذکوره نباشد یا الاول فهو الاولی فایده

گاه باشد که هر حرف حسب نیرا بضاف آنچه کرد انند و همان حسرا خواهند
مثلا کاف کن و کس و میم ملامت و تا تشریف گویند و کن و کس و ملامت و تشریف
مراد باشد حکیم انوری تا تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمر است
خواجه غیاث الدین نقشبند ای قلتبان ز رسم ملامت بهیچ سر انگشت کیر را خو
نهادی بکاف کس خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال یکسر نهاده دست قضا
در شکاف کس شیخ شیراز چو بخشش نمون بود در کاف کن نگرد
آنچه گفتند بکانش کن فایده گاه مضاف کنند علم شخصی را بسوی
علم بلدی که این شخص با آن بلد خصوصیت داشته باشد یا از این شخص اراده
شخصی دیگر را که مخصوص باشد به شهر مذکور و این در مقام مدح بود فصیح گنجوی
در گنج بگشاد چیپال چین به پرداخت از گنج قارون زمین چیپال را
که علم پادشاه هند است مضاف کرده بسوی چین فراخاقان و فغفور چین
نموده با آنکه هر کدام ازین دو لفظ نیز موزون میشود فایده گاه علم شهری
دیگر کنند و منسوبان آن شهر را داده نمایند چنانچه درین بیت زمین مصر بابدید

و استن آهن چون زرعری آراستن از مصر در مصرع اول تمیسر مصیر
مراد داشته و ازین قبیل ست ذکر صنعان که علم شهریست ازین واراده
شیخ صنعان درین بیت ملا کاک یزدی بکیسلانم سبحه و زنار بندم میان
عشق ترسا بچه خواهم که صنعانم کند و در اصل صنعا بوزن حمراست که فارسیان
بزیادت نون استعمال کرده اند فایده گاه علم پدر ذکر کنند و علم پسر خواهند چون حسین
بن منصور و ابراهیم بن ادهم و سعد بن قاص و محمود بن سبکتگین که نام پدر خود
شهرت دارند کمال خجند چون بنظاره آمدم و شکار دلبران دام دل سبکتگین زلف
ایاز یافتم میرزا صایب فقر بیقدر کند سلطنت عالم را هوس ملک نباشد پسر ادهم را
خواجه شیراز ناوک غمزه او دست به بردار زستم حاجب ابروی او بر دکرد از
وقاص وازین قبیل ست ذکر اسرائیل و اراده مهتر یعقوب که از اولاد وست معزی
بحیش از دل مراح تیرکی ترد چون چاه یوسف چشم اسرائیل فایده گاه لفظ نسبتا
کنند بسوی علم پدر اراده زان علم نمایند چنانچه در بیت میرزا صایب پسر ادهم
گفته و ابراهیم خواسته فایده گاه منسوب شهر را بطریق تعمیم ذکر کنند و اراده خاص

نمایند مثلا: از غزنوی محمود غزنوی ناز و نیاز کار ایاز است و غزنوی کان
بنده نیاز شد و این غلام ناز وا از سنیدی و چاچی شمشیر سنیدی و کمان چاچی حکیم فردوسی
سرانکه چاچی بزه در کشیم ستاره فرو ریزد از ترکشیم فصیح گنجوی چو نسبتی
ز نم بر سر نهند پیل زند پیلبان جابه در خم نیل رسم است قدما را که کاف عشرات یا ابیات
والوف دیگر کنند و اراده مطلق عدد کثیر نمایند چون ز پای به سد پایه خریده‌ام که پایهای
بسیار دارد و صد دله کسی که دلهای بسیار داشته باشد و چلچراغ نوعی از چراغدان
چوبی که چراغهای بسیار بر آن نشیند و نیز گویند و چل ستون عمارتی که ستونهای
بسیار داشته باشد و چلغوزه درخت صنوبر که غوزهای بسیار دارد و ده کله معنی بسیار
دزد و ده مرد زن و بسیار مردان که تمکین داشته باشد شیخ شیراز سرو قدی میان
انجمنی نه که هفتاد سرو در چمنی بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال زر
نداری تو آن وقت ز او از ده با ده مرد چو باشد در یکم دریا ملا طغرا تنم از صنوبر
ده کله که هر چه شد همچو صد دله کدو گر شود مجلس افروز باغ بوستان از
چراغ بهار آمدن آن کیمیا ساز باغ که گر دو بوته گل شود چل چراغ ابوطالب کلیم

چنان تیرها در کمان بند تو که هر خانه‌اش چل ستون بنمود نیز معزی گینه خویش است
یکی جرم من بنده یکی شصت بگیر من بگیرم ترا یاد کنم صد بار تو بصد زینه یکبار نیاری
یادم نیز از صایب سرکه با وجود کوتاه زرک کردن می‌دارد بیش و صد دعوی معنی را
ملا تشبیهی مرده هزار بار بانواع مرده‌ایم تا در میان نوع بشر زنده گشته‌ایم و کا نیست
از احاد نیز مطلق عدد کثیر مراد دارند مثل معزی چو دو صد بام آن نگار سیم اندام بتو
از لب او شکار باید کرد و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاریست آن
مانند هفت آسمان و هفت زمین و هفت اختر و هفت کشور و روزهای هفته پس اطلاق
هفت بر مطلق عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد کمال اسمعیل در مدح نسبت هفت آب
خاک و تو گنبد بدست تو که نگویند چنین سخنها را و غالب که مراد از هفت در بیت و عند المبالغه
هفتاد و هفت نیز استعمال کنند چنانچه درین بیت فصیح گنجوی چو سخندان حضرت برین طرف جوی
هفتاد و هفت آب لب را بشوی آنچه یاد کرده آمد سوای این تصرفات دیگر هست که فواید
و اغراض آن منظور است و در علم معانی مذکور و درینجا بقدر رسید و دیگر صاحب
چنین مهر که عمرهاست که سر سخن گردست تمت بالخیر